

م.ا. به آذین

# گفتار در آزادی

## گفتار در آزادی

آزادی مقوله‌ای است اجتماعی.

آنجا که آدمی تنها با خود روبه‌رو و تنها با خود درگیر است، سخن از آزادی یابندگی نمی‌تواند باشد. زندگی هست و غرایز موجود زنده. فرد اینجا در حیطهٔ جبر نیروهای زندگی است و در مسیر کنش و واکنش آنها: خور و خواب و تلاش زنده ماندن. و ما را در این گفتار با چنین موردی کار نیست.

پس، آزادی در اجتماع، آزادی فرد در اجتماع. و این به نوعی تقیض گوئی است. چگونه میتوان شانه به شانه و پهلو به پهلوئی دیگران زیست و آزاد بود؟ بینیم.

هر مجموعهٔ سازمان یافته‌ای از اشیاء یا موجودات زنده، خواهم

چاپ اول ۱۳۵۶

چاپ دوم ۱۳۵۶

چاپ سوم ۱۳۵۷

چاپ چهارم ۱۳۵۸

گفتار در آزادی

م. ا. به‌آذین

انتشارات آگاه

تهران، خیابان شاهرضا، مقابل دبیرخانهٔ دانشگاه تهران

چاپ این کتاب در بهار ۱۳۵۸ در چاپخانهٔ فاروس ایران به‌تمام رسید.

حق چاپ محفوظ است.

ناخواه، در تعادل فشارها و فشردگی‌هاست<sup>۱</sup>. و مجموعه اگر چهره‌ای دارد و دوامی، جز از این رو نیست. چه، دوام هستی مجموعه در گرو تحقق و استمرار مقتضیات تعادلی است که میان اجزای آن با هم و با سراسر مجموعه صورت پذیر گشته است. و این حکم در هر دو حال جنبش و سکون رواست. و اما در مورد اجتماعات آدمیان - که گفتار مادر اصل نیز روی بدان دارد - مقتضیات دوام مجموعه، یعنی الزامات محیط زیستی مساعد از جهت تولید و مصرف و زاد و پرورد و تأمین رشد و انتقال فرهنگ، در ضابطه‌های سنت و احکام دین و اخلاق و یا قانون - که نمایشگر گذار به مرحله‌ای بالاتر است - در بیان می‌آید<sup>۲</sup>، و فرد، بنخواهد یا نخواهد، بداند یا نداند، ناگزیر از تمکین بدانهاست. کج تابی‌های فردی اینجا اثری گسترده و پایا ندارد، اما سرپیچی آشکار از این الزامات و مقتضیات، به هنگام قوت و روایی‌شان، دیر یا زود - بل هم خیلی زود - به طرد و حذف فرد خاطی منجر می‌شود. ولی این مبحث دیگری است و بهتر است فعلاً سر رشته سخن را از دست ندهیم.

می‌دانیم که ضابطه‌های سنت و احکام دین و اخلاق و یا قانون به

- ۱- به تعبیری دیگر: هستی مجموعه در شبکه و وابستگی‌های همه جانبه و دیرپای اجزای آن محصور است، که اگر این شبکه در نقطه‌های اساسی پیوند خود از هم بگسلد، مجموعه دیگر نیست، نمی‌تواند باشد.
- ۲- ضابطه‌های سنت و احکام دین و اخلاق و یا قانون، همواره با روشنی و دقتی متفاوت ولی به هر حال اصیل، انعکاس ضرورت‌های عینی اجتماع است در ذهن همه یا بخشی از افراد اجتماع.

مرور زمان و بر حسب ضرورت‌های درونی زندگی جامعه پدید می‌آیند و روایی می‌یابند. دوران روایی هر یک از این احکام و قوانین کوتاه باشد یا بلند، نص آن‌ها روشن و قاطع باشد یا تن به انواع تفسیر و تأویل دهد، به هر حال و در مجموع، فعالیت‌های گوناگون زندگی اجتماع زیر سلطه همه گیر آنهاست: جزء به جزء روابط افراد با یکدیگر و با کل جامعه را آنها هستند که مشخص می‌سازند. حقوق و تکالیف هر کس را در کلیت احکامی که بر رده‌ها و گروه‌های اجتماعی نافذ است آنها مقرر می‌دارند، و این همه را در قالب یگانه و به هم پیوسته‌ای می‌آورند که نمودار یگانگی آلی هستی اجتماع است<sup>۱</sup>.

اجتماعات انسانی، در هر پایه‌ای از تکامل که باشند، در این خصلت مشترکند که زندگی در آن شکل‌بندی شده است. افراد در گروه‌ها و سازمان‌های گوناگونی گرد آمده‌اند که بارشته‌های پیوند چندجانبه‌ای به هم مربوطند، و هر کسی معنای اجتماعی و تمامی قدرت تأثیر خود را تنها در جای معین خود، و در ارتباط با گروه یا سازمانی که بدان وابسته است، باز می‌یابد<sup>۲</sup>.

۱- مجموعه یگانه و به هم پیوسته سنت‌ها و انواع احکام و قوانین هر اجتماع نمودار یگانگی آلی آن است و مشخص و متمایزش می‌دارد.

۲- فرد، با جایی که در گروه یا سازمانی خاص و شناخته شده اشغال می‌کند، چهره‌ای فعال و مؤثر و متمایز می‌یابد و بخشی از قدرت اجتماع را در خود متمرکز می‌کند. و گرنه، بیرون از گروه و سازمان خاص، همه افراد جامعه چهره بی‌نام یکسانی دارند. حسن و احمد و خسرو و بهروز همه در یک ترازند، ولی همیشه در گروه خاص خود جا گرفتند، حسن آهنگر است و احمد بازرگان و خسرو کارمند و بهروز سردار جنگ، و هر یک چهره کار و تأثیر و مقامی دیگر به خود می‌گیرند.

این شکل بندی مادی و مجسم زندگی جامعه را هر گاه با ضابطه‌هایی که بر روابط اجتماعی یا بر حقوق و تکالیف افراد حاکم است یکجا در نظر بگیریم، به مفهوم نظم اجتماعی می‌رسیم: از یک سو فرد و خانواده و شهر و کشور و دولت، با تقسیمات طبقاتی شان و با پیوندهایی که در عمل با هم دارند، و از سوی دیگر سنت و اخلاق و دین و قانون. این دو رشته تعلق، مانند مختصات نقطه در هندسه، جای فرد و ارزش عام او را در زندگی جامعه مشخص می‌دارند. اما، البته، عوامل و احوال عارضی دیگری هم هست که در پرداخت چهره خاص فرد اجتماعی دخیل است: مانند نحوه شرکت او در تولید نعمات زندگی و رابطه اش با افزارهای تولید، سهم او از ثروت اجتماع، پایگاهش در زمینه دانش و فرهنگ، کارآمدی اداری یا جنگی و غیر آن.

اجتماع موجود زنده‌ای است که پیدایش و زندگی و رشد آن قوانین خاص خود دارد. و مانند هر موجود زنده، در همان حال که جزوی از طبیعت پیرامن خود بوده مشروط و متکی بدان است و در تعادل کلی آن شرکت دارد، بروشنی از آن متمایز است. و ناگفته نماند که قوانین هستی اجتماع، مانند قوانین جنبش و دگرگونی و تکامل هر پدیده‌ای در طبیعت، چیزی است مستقل از خواست و شناخت آدمی. آدمی در تکوین و تحقق شناخت - که برخلاف آنچه به سهل انگاری می‌توان پنداشت، پدیده‌ای است اجتماعی - می‌تواند این قوانین را در مداوم و تکرار تأثیر و همچنین در بررسی چگونگی و زمینه‌ها در همان دریابد و با دقتی کمتر یا بیشتر در بیان آورد، و سپس، بر

مصادق این دریافت و شناخت حاصل از آن، نیروهای طبیعت با اجتماع را در جهت خواسته‌های خود به کار و تأثیر وادارد. همین و نه بیش. اما همین خود تحول کیفی بس بزرگی است در سیر طبیعت. بدین معنی که اجتماعات آدمی، در مرحله شناخت و عمل بر اقتضای آن، عنصر تازه‌ای در سلسله عوامل محرك طبیعت وارد می‌کند: اراده آگاه. و چنان است که گویی طبیعت در وجود اجتماعات آدمی بر خود آگاهی می‌یابد، اراده تصرف در خود می‌کند، خود را بازمی‌سازد. اینجا طبیعت و انسان - انسان اجتماعی - بار دیگر به هم می‌رسند و با گذشت زمان و آمدن شدت بیشتر نسل‌ها در یگانگی بسیطی با هم پیوند می‌خورند. طبیعت نام و نشان آدمی می‌گیرد، و آدمی، قدم به قدم با گسترش دامنه شناخت و عمل، با همه ناچیزی و شکنندگی فردی در شمار نیروهای اولیه طبیعت می‌آید.

۱- در مراحل نخست پیدایش و تکامل، آدمی به نوعی از طبیعت - این مادر پخته اما سختکوش می‌گردد و به غریزه می‌رود تا سر نوشت استثنائی خود را در چهره‌ها و اجتماع بی‌ریزی کند. این حرکتی است برخلاف سیر علم زندگی در طبیعت که از حد گله چندان فراتر نمی‌رود. به هر اندازه که اجتماع آدمی بزرگتر و دامنه شناخت - که تکرار می‌کنیم پدیده‌ای است اجتماعی - در آن گسترده‌تر شود، آدمی، در ستیز و آویز خود با طبیعت، بیش از پیش با آن می‌آمیزد. تا بدانجا که دره‌ایه معینی از تکامل اجتماعی هر یک در دیگری می‌نشینند، هر یک دیگری می‌شوند. سخن آدمی سخن آگاه طبیعت و عمل او عمل آگاه طبیعت می‌گردد. اما، اشتباه نشود، منظور از آدمی اجتماع آدمیان است در کل، که فرد، هر که‌و‌هر چه باشد، در قیاس ذره‌ای بیش نیست و نیروی تصرف و تأثیرش تا همان حد است که توانسته در برهه‌ای از زمان و مکان نمایشگر قدرت اجتماع باشد.

باری، اجتماع، که جزوی از طبیعت است، مانند طبیعت شناختنی است، بی آن که هرگز تمامی شناخته شود. این بدان معناست که در ژرفنای هستی اجتماع، همچنان که در طبیعت، همواره نیروهایی در کار است که تنها پس از بروز و ظهور، پس از عمل محسوس مکرر، قابل بررسی و شناخت است. گرچه این هم گفتنی است که، برخلاف طبیعت بیجان، تکرار پدیده‌ها در اجتماع آدمی هیچگاه درست بر يكسان صورت نمی‌گیرد، و دو پدیده همانند، با کم و بیش فاصله‌های زمانی و مکانی، بسیار به ندرت اگر بر هم انطباق پذیر باشند. تعدد فزون از شمار گرایش‌ها و کشش‌ها و جنبش‌های فردی، و نیز صدفه‌ای که به ظاهر در ترکیب و فراهم‌آیی و تأثیر اراده‌هاست، همواره موجب می‌گردد که، از این تا آن پدیده همانند، اندک زاویه انحرافی در راستای وقوعشان پدید آید که در بیشتر موارد کلیت امر را بر هم نمی‌زند و می‌توان بر آن چشم پوشید. ولی، در پارهای موارد هم سخت محسوس و نمایان می‌شود، و آن در لحظاتی است که پیش‌و گردشی در مسیر اجتماع حادث می‌گردد. و درست در آستانه همین

۱- رفتار فرد، که در هر مورد خاص به انگیزش نیازها و عواطف و رفلکس‌ها و نیز بر پایه ارزیابی سود و زیان عاجل و آگاهی محدود فردی صورت می‌پندد، با پندار اختیاری همراه است که راستای عمل آن همیشه، حتی برای خود فرد، قابل پیش‌بینی نیست؛ چنان‌که، از بیرون و در دیدی سطحی، بسا که رفتار فرد تصادفی می‌نماید. اما، همین که از مقیاس ناچیز فردی فراتر رویم، در انبوه نمودهای اجتماعی، زنجیر علیت پدید می‌آید و در نتیجه بررسی و برآورد و پیش‌بینی علمی ممکن می‌گردد.

پیچ‌هاست که اندیشه و اراده‌ها هم‌آهنگ گروه‌های اجتماعی - که می‌تواند هم در اندیشه و اراده يك فن متبلور شده باشد - در شمار یکی از چند عامل تعیین‌کننده سیر اجتماع درمی‌آید. ولی این هم مطلب دیگری است.

گفتیم که زندگی اجتماع در چارچوب سازمان‌هایی با ضابطه‌های معین سنت و اخلاق و دین و قانون سیر می‌کند که از آن تعبیر به نظم کردیم. اینک می‌گوییم که نظم، به این یا آن صورت، خصلت اصلی و ضروری هر اجتماع است، و اجتماع به هیچ حال خالی از نظم نیست. بدترین خودسری و آشوب و هرج و مرج نمی‌تواند جز در گوشه‌های رویهم‌ناچیزی از نظم، آنهم به طور موقت، خلل وارد کند. بس که رشته‌های پیوند اجتماع و موجبات دوام و یگانگی آن نیرومند است.

اما به تعبیری دیگر، نظم نوعی مرزبندی است: شبکه گسترده‌ای از باید-نبایدها، شاید-نشایدها. و همچنان که شهر را الزامات زندگی گروهی با شبکه خیابان‌ها و کوچه‌ها و گذرها پوشانده است و رفت و آمد در آن، به صورت عادی خود، جز در شیار کوچه‌ها و خیابان‌ها میسر نیست، در اجتماع نیز قرار و رفتار و کردار و گفتار فرد تنها در شیارهای نظم مجاز است، که گاه همچون دیواره‌های درمای تنگ اراده فرد را در خود می‌فشارد، و گاه مانند شاخه‌های رودی که آرام از میان دشتی هموار گذر کند پندار اختیار بدومی دهد.

وباز، همچنان که رهگذر در کوچه‌ای که راست و چپش را

دیوارها و درهای بسته فرو گرفته‌اند «به آزادی» به سوی مقصد خود می‌رود و از تنگنای جبری که در آن گرفتار است حتی آگهی ندارد، فردی هم که زندگیش در شیارهای نظم جایگیر شده خود را در عمل آزادی‌شمارد و جبری را که بر سراسر احوال او حاکم است در نمی‌یابد. آنچه به هنگام راه پیمودن در کوچه به احساس آزادی در شخص فعلیت می‌بخشد جز این نیست که خواست و حرکت او در همان جهت در رو کوچه است و دانش غریزی به این که هر راستای دیگری درخواست و حرکت وی موجب می‌گردد که دیر بازود سرش به دیوار غیر ممکن بخورد. همچنین است در اجتماع: هر خواست و هر عمل که در شیارهای نظم جاری شود، از آن رو که امکانات و نیروهای موافق اجتماعی را با خود دارد، به آسانی به هدف می‌نشیند و واقعیت آزادی دست می‌دهد، و اگر جز این باشد، خود به خود همه نیروهای مقاوم اجتماع را به ستیزه می‌انگیزد و پنداری که دیواری در برابر خود پدید می‌آورد که گذار از آن با وسایل و نیروهای متعارف فردی میسر نیست.

نظم، اگر چه دست کم در سراسر دوران تاریخ بدون آدمی در نظر کلی مجموعه یگانه و به هم پیوسته‌ای می‌نماید، در واقع از لایه‌های چند تشکیل شده است. آنچه عام‌تر است و می‌توان آنرا نظم بنیادی جامعه نامید یادگاری است از دوران‌های بسیار کهن که هنوز طبقات در اجتماعات آدمی پدید نیامده بود، و از همین رو است که از برابری

فطری آدمیان مایه و نشان دارد: همه افراد بالغ و مسئول، جز در صورت ناتوانی و حجر یا اسقاط حمایت اجتماع، در حقوق و تکالیف ناشی از این نظم برابرند: مصونیت شخص آدمی، مصونیت خانه و مسکن، حق دفاع از نفس، تشکیل خانواده، سرپرستی فرزندان، مالکیت اثاث خانه و افزار کار شخصی، شرط رضایت در مبادلات و داد و ستد، شرکت در جنگ و نصیب از غنایم و غیره.

نظم بنیادی جامعه را، با کم و بیش زیادت و نقصان در مضمون حقوق و تکالیف و با اندک تفاوت در بیان قوانین و احکام، می‌توان گفت که همیشه و در همه جا تقریباً یکسان است. این همانندی و همگونی عام، چنان که گفته شد، از برابری فطری آدمیان سرچشمه می‌گیرد که خود زمینه‌پیدایش چنان نظم‌های در جوامع نخستین بوده است و در همه حال تعادلی استوار و دیرپا بدان بخشیده است. یعنی، با همه‌قدر گونی-

۱- خواه کمبود خوراک یا خطرهایی که طبیعت همیشه در کمین دارد و خواه دستبرد قبایل دشمن، زندگی در جامعه‌های بدوی با احساس ناایمنی مداومی همراه است. برای مقابله، چاره جز بسیج همه نیروهای در دسترس نیست. هنگام شکار یا جنگ، میوه چینی در جنگل یا کشت ابتدایی زمین، همکاری و همپشتی افراد و عمل گروهی‌شان قانون زندگی این گونه جوامع است. ازین رو طبعاً همه افراد در یک ترازند، زیرا هر بلزویی بکار است و سخت مورد نیاز، و هیچ گوشه از زندگی اجتماع نیست که فرد به عنوان عضو برابر، در آن شرکت واقعی و مؤثر نداشته باشد. برابری فطری آدمیان را فعالیت گروهی‌شان برای حفظ و دوام زندگی در اجتماعات اولیه تسجیل و تثبیت می‌کرده است و تنها با پیدایی و تکامل جامعه طبقاتی است که این برابری به تدریج و پیوسته بیشتر و به وجهی خشن‌تر مورد تجاوز واقع شده در عمل منسوخ گشته است.

هایی که در زندگی جامعه رخ می‌نماید و بر روابط میان افراد و شکل سازمانهای اجتماعی اثر می‌گذارد، این بخش از نظم بسیار کم و بس آهسته دچار تحول می‌گردد. آن هم بدین صورت که با گذشت زمان اجزائی از آن بر اثر کهنگی به تحلیل می‌رود، تاجایی که جزیره‌ای از آن باقی نمی‌ماند. اما همین پوسته نامدتها حفظ می‌گردد و چه بسا که، با تحول آشکار جامعه، پذیرای محتوای تازه‌ای شود که دوام شکل کهن را همچنان مجاز و ممکن بدارد. مثلاً، هم اکنون ما در جریان دگرگونی‌های کیفی در روابط خانوادگی و حدود حقوق و وظایف در چارچوب خانواده هستیم، هر چند که شکل ظاهر خانوادگی پخته‌آن - از زمان‌های دور تا به امروز رویهم‌دست نخورده مانده است و بی شک هنوز نامدتها محفوظ خواهد ماند.

تعادل استوار و دیرپایی که نظم بنیادی جامعه از آن برخوردار است موجب می‌شود که دستبرد بدان فردی باشد یا گروهی و طبقاتی - سخت دشوار باشد، چه مقاومت خود به خود و تقریباً یکپارچه‌ای را از جانب توده‌های مردم برمی‌انگیزد، و تاریخ شورش‌های خونین بسیاری را به یاد دارد که در پاسخ این گونه دستبردها در گرفته است. با این همه، اگر هم در مواردی به قهر و غلبه اختلالی در ارکان نظم بنیادی جامعه روی دهد، بی شک امری است موقت و بزودی جامعه، پس از

۱- دستبرد به نظم بنیادی جامعه همیشه انگیزه‌ای استثنائی و اضطراری دارد، مانند جنگ و اشغال کشور به دست بیگانگان، جنگ داخلی، دست به دست گشتن قدرت بر اثر اعمال زور و امثال آن.

یکچند نوسان، در مجموع به همان تعادل بنیادی پیشین بازمی‌گردد. به موازات نظم بنیادی جامعه و در سطح‌های دیگر، باز هم نظم‌هایی - اما با مهر و نشان طبقات اجتماعی - وجود دارد که نمودار برتری قاهر یک طبقه یا سلطه مشترک دو و گاه چند طبقه همدست و هم پیمان است.

در جوامعی که طبقات عمر بسر آمده تاریخی هنوز در کنار طبقه نماینده اقتصاد مسلط پیشرو به زندگی ادامه می‌دهند و از قدرتی نسبی برخوردارند، نظم خاص هر یک از این طبقات را می‌توان بر روشنی در محدوده قلمرو آنان دید و از هم تمیز داد - مثلاً نظم عشیرتی خاص اقتصاد شبانی، نظم ارباب و رعیتی در کشاورزی، نظم بورژوازی و نظم سرمایه‌داری انحصاری. همه این نظم‌ها در کنار هم، و در گرگ‌آشتی نوعی همزیستی، واقعیت زندگی اجتماعی را در بر می‌گیرند. تازه، حتی در جوامعی که پیشرفته‌ترین شکل اقتصاد اشکال کهنه و عقب مانده و طبقات نماینده آنها را از میدان تاراند و نظم خاص خود را بر جامعه تحمیل کرده‌است، باز می‌توان دید که پاره‌ای سنت‌ها و احکام و قوانین و نیز پاره‌ای قالب‌های سازمانی مربوط بدان اشکال کهنه و منسوخ در چارچوب نظم مسلط محفوظ مانده است و همچنان روایی دارد؛ مثلاً حقوق و تکالیف ناشی از وابستگی‌های خویشاوندی که یادگار نظم عشیرتی یافت‌والی است، یا دوام سازمان حکومت سلطنتی در انگلستان که بازمانده دوران فتودالیت آن کشور است، و غیر آن.

خصیلت متمیزه نظم‌های طبقاتی همانا نابرابری است که از

مالکیت خصوصی سرچشمه می‌گیرد. هدف این گونه نظم‌ها تثبیت و جاودانه کردن امتیازات طبقه یا طبقات دارنده است. اما به علت واکنش‌هایی که هر گونه نابرابری در اجتماع برمی‌انگیزد، به علت تعارض و برخورد منافع طبقات، تعادلی که نظم اجتماعی در هر زمان مظهر آن است هیچگاه نمی‌تواند پایدار باشد. از آن گذشته، تفسیراتی هم که بر اثر رشد نیروهای تولیدی در موقع و تناسب نیروهای جامعه پدید می‌آید باز در جهت برهم زدن تعادل اجتماع و نظم مربوط بدان عمل می‌کند. ازینرو، تا زمانی که طبقات در جامعه وجود دارند، فاگزیر هر از چندی يك نابرابری جانشین نابرابری دیگر می‌شود. اما، هر نابرابری تازه نشانه گذار از تعادلی است به تعادل دیگر که دوام و نفاذ آن جز با سرکوب و واکنش‌هایی که در جهت بازگشت به تعادل نخستین درمی‌گیرد میسر نمی‌تواند بود. از اینجا نقش زور در تعمیل نظام طبقاتی و ملازمه چنین نظمی با بسیج نیروهای قهریه (ارتش از يك سو و زندان از سوی دیگر) به روشنی هویدا می‌گردد.

نابرابری حقوق و تکالیف در جامعه‌های طبقاتی، از هنگام پیدایش و تنفیذ مالکیت فردی تا کنون، در موارد و اشکال گوناگون نمایان گشته است. سلب شخصیت اجتماعی بردگان در جامعه بردمندی - حق تملك بردمدار بر تن و جان برده و آنچه از مال و فرزند که حاصل کند مصونیت بی‌چون و چرای اموال و املاك (عمومیت ظاهری این اصل حساری است که گرد نابرابری موجود کشیده می‌شود، به منظور حفظ آن) - بازپرداخت اصل و بهره وام در موعد مقرر که نتیجه آن در

دوران بردگی بنده شدن و امداد مفلس بوده است و پس از آن، تا به امروز، به زندان رفتن او - تشکیل سلسله مراتب اعیان و سروران قنودال همراه با تحمیل انواع باج و خراج و بیگار بر روستائیان - تعمیم اصل فرمانبرداری در سراسر زنجیر وابستگی‌های قنودالی: کوچک از بزرگ، ضعیف از قوی، شاگرد پیشه‌ور از استاد و روستایی غارت زده اهانت دیده از همه و همه - تخصیص امر جنگ و داشتن اسب و سلاح به سروران قنودال و گماشتگانشان و منع مردم شهر و روستا از این کار، حتی در مقام دفاع از خانه و دیار خود - اصل اختیار در خرید و فروش، که این خود دستاویزی است برای احتکار و انحصار از جانب توانگران و قدرتمندان - «آزادی»های بورژوازی که بهره‌مندی از آن در عمل به میزان سرمایه و اعتبار مالی افراد وابسته است، اما خود لفظ آن عامه را با پندار امکانات برابر دلگرم می‌دارد، و بسا موارد دیگر.

و اما رابطه نظم اجتماعی با تولید، نظم بنیادی - که گفتیم یادگار دوران برابری و همکاری طبیعی آدمیان در شرایط بس دشوار جامعه نخستین است - کمتر به تولید نعمات مادی نظر دارد تا به همان تکاپو و

۱ - گفته محمود غزنوی به نقل از تاریخ بیهقی: «مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد؟ هر پادشاهی که قوی‌تر باشد و از شما خراج خواهد... خراج بیاید داد و خود را نگاه داشت». (تاریخ بیهقی، ص ۵۵۱ - چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض). وهم در آن صفحه از گفته قاضی صاعد در نیشابور به هنگام حمله ترکان سلجوقی: «رعیت را نرسد دست بالشکری بر آوردن...».



تلاش زنده ماندن. و همین است که می بینیم هر آنچه در سنت و دین و اخلاق در زمینه حرمت و ارزش مطلق زندگی و تأکید یگانگی قوم بر پایه تقدم مصالح جمع بر سرفروش فرد و ترغیب به یاری و همکاری آمده است همه به نحوی در قلمرو نظم بنیادی جای دارد و از زمان های بسیار دور گذشته تا به امروز اعتبار خود را حفظ کرده است. از این يك مورد که بگذریم، نظم های طبقاتی همه شان به تولید، و پیش از هر چیز هم به نحوه تملك فرآورده های آن، نظر دارند. به عبارت دیگر، نظم طبقاتی در همه حال يك چارچوب حفاظتی است برای تأمین جریان بی وقفه تولید به سود طبقه ای که وسایل تولید را در تصرف دارد و حاصل آن را تصاحب می کند.

گفتیم که نظم اجتماعی شبکه گسترده ای است از باید-نبایدها، شاید نشاید-ها؛ یعنی، در حقیقت، تاروپود بهم بافته ای از اجبارها، که برخی شان از ساختمان بنیادی جامعه ناشی می شود و برخی دیگر از ساختمان طبقاتی آن. آن دسته نخستین سخت خو گرفته و استوار و دیرپاست، و با عمل و آزمون نسل ها، رویهم شناخته و پذیرفته. اما دسته دیگر، بر اثر تعارض خواست ها و کشاکش نیروهای متضاد اجتماعی،

۱- بدنیست توجه داده شود که ضابطه های نظم در جامعه های نخستین تنها روبرو درون داشت و چتر حمایت شان تنها بر سرفراد خودی گسترده بود. و گرنه، در مردم دیگر به چشم دشمن نگاه می شد یا شکار، و همینکه در دسترس می افتادند خون و مالشان هدر بود. از اینجا است تعصب قومی و بدگمانی در حق بیگانگان، به عنوان دشمنان احتمالی زندگی جامعه که هنوز کم و بیش در همه جا دیده میشود.

پنهان و آشکار مورد انکار است و اعتراض و دستبرد، و پیوسته در حال دگرگونی و فزودن و کاستن. بستگی این دسته از اجبارهای نظم به موقعیت و منافع این یا آن طبقه، و مقاومت و انکاری که از جانب طبقات دیگر برمی انگیزد، مسئله آزادی را در اجتماع مطرح می کند، و در همان حال نسبی بودن آن را.

آزادی چیست؟- رفتار در راستای نظم شناخته و پذیرفته. و اینجا شرط شناختن و پذیرفتن لازمه عمل ارادی است که با خود مسئولیت اجتماعی را به همراه دارد. برای آن که من در نيك و بد پاسخگوی عمل خویش باشم، می باید دانسته و بی اگر اه انتخابی کرده باشم. در این صورت است که من و عمل من بر هم منطبقیم، به اعتبار یکدیگر سنجیده می شویم و حکم اجتماع بر ما روان می گردد. اما هر انتخابی، هر عمل ارادی، موضع گیری است در برابر نظم. یکی در تأیید آن است و دیگری در انکار آن. و هم به این اعتبار است که هر عمل و هر حرکتی ارزیابی می شود. یعنی به نام نظم است که این را روا می دارند و آن را کیفر می دهند. چیزی که هست، با آن که محتوای تأیید و انکار در اعمال و حرکات به ندرت کلی و در بست است، بلکه

۱- از آنجا که طبیعت نظم - حتی شناخته و پذیرفته - با اجبار سرشته است، تأیید آن، اگر هم به زبان کامل و در بست باشد، در عمل می توان گفت که چنان نیست: هر جا که شناخت سرپیچی از نظم در پرده بماند و بیم بازخواست یا کیفر نرود، تجاوز بدان را می باید رویهم حتمی شمرد. همچنین است انکار، که هیچگاه یکپارچه و کلی نیست. زیرا، چتر حمایت نظم و پاره ای حقوق عام که این نظم برای فرد - تازمانی که رابطه اش با اجتماع کاملاً

بیشتر به گوشه‌هایی از نظم-خاصه نظم طبقاتی-نظر دارد، باز همیشه حکم بر آن به نام کلیت نظم است که می‌رود: «نظم» یگانه و یکپارچه. و این خلط است و زرق و فریب، و در آن تعمدی است.

از این راه، طبقه یا طبقاتی که عمده ثروت و نیروی فهریه جامعه را در اختیار گرفته‌اند نظم خاص خود را «نظم» جامعه، و آزادی و اختیار خود را «آزادی و اختیار» جامعه، جامی زنند، و در حقیقت دراز-دستی طبقاتی خود را در پرده عدل جامعه می‌پوشانند.

بگذریم. اگر از رفتار در راستای نظم، در شیار نظم، واقعیت آزادی دست می‌دهد، این را نباید با اعتبار حقوقی آزادی یکی شمرد. برای آن که رفتار در شیار نظم هر زمان با چون و چرا و تردید یا انکار و منع روبرو نشود، لازم است که حقی، خاص باشد یا عام، محدود یا نامحدود، مطلق یا مشروط، آن را تضمین کند. و این بیان حقوقی آزادی است، و همیشه به فاصله‌ای کم بایش پس از آن که واقعیت آزادی در مداومت عمل مسجل گردید، یا ضرورتی آن را تحمیل کرد، به تدوین درمی‌آید. به عبارت دیگر، ضرورت عمل همیشه بر کلامی که از نظر حقوقی آن را روا می‌دارد، یعنی بر قانون، مقدم است. اما، پس از آن، همین کلام

مدون چنان می‌نماید که بر عمل و ضرورت آن فرمان می‌راند. تا به جایی که پنداری رفتار آزاد افراد جامعه در پر توفلان یا بهمان متن حقوقی است که گویا نیروی خاص در خود نهفته دارد. و این از یکسو تسلیم و از سوی دیگر اطمینان خاطری در مردم پدید می‌آورد که به هنگام بحران‌های اجتماعی راه را بر دستبرد به حقوق و آزادی‌های مردم از جانب کسانی که چنین جرأتی به خود دهند باز می‌گذارد. بگذریم از آن که قانون، مانند هر کلام دیگر و شاید هم بیشتر از هر کلام، راه به تأویل و تفسیر می‌دهد. چه، از یکسو، متن قانون، برای آن که هر چه بیشتر موارد خاص را دربر بگیرد، ناگزیر از بیانی موجز و کلی است. اما کلیت و جامعیت کلام پیوسته از آن قاصر است که تنوع بی پایان احوال زندگی را در خود جای دهد. از اینجاست، کشاکش تأویل و تفسیر، و فرصت زبان‌آوری‌ها که همیشه در راستای حق و داد نیست. از سوی دیگر، پیوند سخن با مفهوم عینی آن همیشه مواج و لغزان است. مفاهیم نزدیک به آسانی در ظرف کلامی یکدیگر می‌روند، و همچنان از یکی به دیگری، تا آنجا که گاه دو مفهوم آشتی‌ناپذیر در قالب یک کلام لانه می‌کنند و از یک سخن دو تعبیر متضاد می‌توان بیرون کشید.<sup>۱</sup>

باری، آگاهی بر این نکته بس مهم است که در هر راستایی خود-ساختمان نظم جامعه به رفتار و عمل آزاد امکان می‌دهد (یا نمی‌دهد)، نه

۱- تسلیم به هر متن مدون که به نام قانون بر مردم تحمیل می‌شود.  
۲- مانند «ابد» که بیست و اند سال پیش به تعبیر یک قاضی عالی‌مقام معنای «موقت» پیدا کرد، تا بزرگواری محروم و منفصل باز به خدمت دولت درآید.

→  
قطع نشده است- تضمین می‌کند، چیزی نیست که بتوان از آن چشم پوشید. به عبارتی دیگر، هر کس که در گفتار یا کردار به معارضة نظم بر می‌خیزد، گوشه‌هایی از آن را که به سود او نیست متکر است نه سراسر آن را. اما لازم نیست که خود بر این نکته آگاهی داشته باشد، یا اگر هم آگاهی دارد بر زبان بیاورد.

نص قانون که تنها چنین امکانی را به صورت نفی یا اثبات در بیان می آورد. از این رو، اگر هم جایی نص قانون نباشد، یا نیروی قاهری به هر صورت و از هر جا - آن را به تعطیل کشیده باشد، همینقدر که ساختمان نظم راهی بر عمل آزاد گشوده داشت، هر مانعی در هم شکستی و از پیش پاروقتی است، چه این خود به معنای آن است که جامعه نیروی لازم برای چنین کاری را در خود پرورانده است و آماده بسیج دارد.<sup>۱</sup>

از میان شیاهای نظم، برخی به آزادیهای اصلی جامعه راه می دهند و گویی شاهراه پهنادری هستند که خیابانها و کوچهها - یا به تعبیر دیگر گذرگاههای آزادیهای فرعی - از آن منشعب می شوند. همچنان که بسته شدن فلان کوچه، با همه مزاحمتی که برای رهگذران محل در بر دارد، در مجموعه زندگی شهر نامحسوس می ماند، و برعکس، بند آمدن خیابانهای اصلی اختلال کلی در رفت و آمد مردم پدید می آورد، در مورد آزادیهای اصلی و فرعی نیز کار بر همین منوال است. تعیین حداقل فاصله برای دو محل کسب مشابه، یا محدود کردن بلندی ساختمانها به تناسب پهنای کوچهها، یا منع عبور کامیون از روی فلان پل آجری، و مواردی از این قبیل، اگر هم گوشههایی از آزادی افراد را منتفی کند، خواه سود و خواه زیان، در تعادل کلی

۱ - به عبارت دیگر، این خود ساختمان اجتماع است که در جریان رشد خویش امکان آزادی - و یا آزادیهای نوبه نو - را پدید می آورد. و البته، همینکه امکان بود، برای پدید آوردن شرایط بهره مندی از آن هم نیرو هست که می باید به پایگاه آگاهی و اراده برسد.

زندگی جامعه تأثیری ندارد. اما حکومت زور و فشار، منع احزاب و اجتماعات و برقراری سانسور و نظاهر به یکپارچگی اراده و آرمان ملی از راه سرکوب نیروهای مخالف، با واکنشهای دور و نزدیک و آشکار و نهان که برمی انگیزد، زندگی جامعه را از پایه به لرزه می افکند و تعادل تازه ای را فرا می خواند.

بینیم آزادیهای اصلی کدامند؟ از دیده من آنهایی هستند که در کم و کیف به رشد نامحدود جامعه سازمان یافته آدمی راه می دهند، یا به تعبیری دیگر، زمینه مساعدی برای افزایش نیروی مادی و معنوی جامعه پدید می آورند. چه، جامعه آدمی یکی از بزرگترین ابزارهای نیرو در طبیعت است. و آنچه از تجربه تاریخی بشر می توان فهمید این که هر چه نیروی مادی و معنوی جامعه ای بیشتر، نعمت در آن فراوانتر، زندگی ایمن تر و آسوده تر، پایگاه دانش و هنر و الاتر و مردم به سعادت نزدیکتر. و اما نیرو نه همان در فزونی شماره افراد تک و تنهاست. هر چند که هر یک به زور و توان رستم دستان باشند و به دانش و فرهنگ بوعلی سینا - بلکه در پیوند آلی هزار جانبه آدمیان است بایکدیگر، که گذشته از تأمین تعادل کلی تولید و مصرف در جامعه، امکان می دهد تا تخصصها پدید آید، دانستهها و آزمودهها سنجیده و طبقه بندی شود و تعمیم یابد، و اندوخته فرهنگ بشری از نسلی به نسل دیگر و از قومی به قوم دیگر دست به دست گردد.

آزادیهای اصلی را، در ارتباطشان با زندگی فردی و خانوادگی و اجتماعی در سه گروه می توان آورد.

دو گروه نخستین، که در پیوند نزدیکی باهم جوش خورده‌اند، پیش از هر چیز به صیانت زندگی فرد و ادامه آن از راه تشکیل خانواده نظر دارند، و نیز به آمادگی و استعداد فرد برای زندگی در اجتماع و شرکت در تولید اجتماعی. طبق این دسته از اصول آزادی، زندگی فرد مصون و محترم است. نیروی کارش و آنچه از کار خود به دست آورد از آن خود اوست - جز آنچه به عنوان مالیات برای تمشیت امور عامه باید بپردازد. در زمینه تولید (و همچنین دانش و هنر و جهان بینی، خواه اساطیری و مذهبی باشد یا علمی و فلسفی) می‌تواند از تجارب و معارف پیشینیان بهره‌مند شود، آنها را به کار بندد و اگر بتواند تکامل بخشد، به دیگران بیاموزد. هر جا، در قلمرو جغرافیایی جامعه، می‌تواند به سفر رود، مسکن گزیند، پیشه اختیار کند، همسر بگیرد. خانه‌اش مصون است. سرپرستی فرزندان با خود او است. اختیار دار مال خویش است. حق وصیت دارد. خود میراث می‌برد و نزدیکانش از او میراث می‌برند. در معاملات و در دادوستد رضایت او شرط است. و غیره و غیره. و چنان که می‌توان دید، بیشتر این آزادیها به قلمرو نظم بنیادی جامعه باز می‌گردد، بسیار ریشه‌دار است و جز در دوران‌های جنگ یا هرج و مرج و فترت حکومت، به ندرت مورد دستبرد یا افکار قرار می‌گیرد.

اما گروه سوم، گروه آزادیهای اجتماعی، فرد را در متن زندگی جامعه جای می‌دهد و او را، در عین تأثیر پذیری که در سرشت آدمی است، عامل مؤثری می‌شناسد که، در ارتباط ناگسستی با دیگر افراد

و در آزمون کار و اندیشه يك عمر، اندك اندك خود جامعه را به راه دگرگونی می‌افکنند. باز شناختن این خصوصیت فردی، که البته در او واقعیتی است عینی، - پایه و بنیاد حقوقی آزادیهای اجتماعی است. اگر آن جریان مداوم تأثیر پذیری و تأثیر که میان فرد و جامعه برقرار است نمی‌بود، آزادی‌های اجتماعی دیگر به کار نمی‌آمد و معنایی هم نمی‌داشت. فرد و جامعه دو مقوله ثابت و ساکن می‌بودند. زندانی شکل‌های پرداخته و حرکات و اعمال معین، همچنان که مثلاً در اجتماع مورچگان می‌توان دید. ولی در جامعه آدمی، همه قالب‌های فردی و اجتماعی انعطاف پذیر است و مشروط به یکدیگر. چهره نمونه فرد را می‌توان گفت که جامعه می‌سازد و چهره کلی جامعه را افراد. و این هر دو پیوسته در دگرگونی است. نه به خواست این یا آن، بلکه ازینرو که جامعه، به عنوان يك پدیده زنده، نیروهای دگرگون‌کننده را در همه حال با خود دارد. افراد در کنش و واکنش مناسبات زندگی اجتماعی و در تکاپو و گیرودار هزاران عمل و حادثه و خواست و بر خورد، مردم نیروهایی در جهات متفاوت به کار می‌اندازند که بر آیند کلی‌شان در مقیاس سراسر اجتماع همان نیروی محرك آن است در لحظه معین، اعم از آن که عمل تك تك افراد از روی اراده و آگاهی و بر مقتضای نص حقوقی آزادی باشد یا نباشد. تنها چیزی که هست، آزادیهای اجتماعی راه را بر تأثیر این نیروهای متعارض بی‌شمار باز می‌گذارد و امکان می‌دهد تا دگرگونی‌ها بتدریج و روبه‌هم بنرمی صورت پذیرد.

۱- در سیر تکامل اجتماعات آدمی، دگرگونی‌های نرم تدریجی - کمتی - ناگزیر

در جامعه‌ای که آزادیهای اجتماعی مدون گشته است و بر مقتضای طبیعت جامعه - که قانون هم مؤکدش می‌دارد - بدانها عمل می‌شود، فرد هم آگاه است و هم مسئول. او نه تنها امکان دارد، بلکه مکلف است که در رهبری کلی جامعه و در تعیین سرنوشت نزدیک آن دخیل و سهمیم باشد. اینجا آغاز مرحله بلوغ جامعه آدمی است که آخرین شباهت‌ها میان این جامعه و کله‌های جانوران رو به زایل شدن می‌نهد، هر چند که قوانین کلی زندگی گروهی همچنان بر آن نافذ می‌ماند.

در چنان جامعه‌ای، نیروهای متضادی که زیر سرپوش تعادل عمومی زندگی اجتماعی در کشاکش و تنازع هستند، بی آن که به مانی جدی برخوردند، مجال بروز و عمل آشکار می‌یابند و از این راه در حیطه بررسی و شناخت قرار می‌گیرند. از سوی دیگر، همین که این نیروها و شدت و راستای تأثیرشان شناخته شدند، مانند هر پدیده دیگر طبیعی، در سلطه عقل و ابتکار آدمی درمی‌آیند و می‌توانند در مسیر مطلوب به کار گرفته شوند. بدینسان حرکت و رشد جامعه (البته در مسیرهای هموار نزدیک) تن به پیش‌بینی و تعدیل و تصحیح می‌دهد،

می‌باید به‌دگرگونی‌های کیفی بینجامد. این مرحله‌ای بس دشوار در زندگی جامعه است، و تاریخ موردی نشان نمی‌دهد که بی کشاکش سخت و اعمال زور طی شده باشد. زیرا لازمه آن بیرون رفتن نیروهای رو به زوال جامعه از صحنه فرمانروایی اقتصادی و سیاسی است، - کاری که هرگز به‌رضا و رغبت صورت نمی‌گیرد. از این رو، در لحظات نهائی، از شدت عمل چاره نیست و برای آن باید آمادگی داشت.

کم‌ویش انعطاف‌پذیر می‌گردد، با تلفات و آسیب کمتری همراه است. برعکس، هر گاه آزادیهای اجتماعی در جامعه‌ای در بند باشد، نیروهای متعارضی که از آن سخن گفتیم، نهفته و در عمق، چندان به عمل کور جبری خود ادامه می‌دهند تا سرانجام فشار متراکمشان سدها و دربندهای تحمیلی را درهم بشکند. آری، همین که موجبات دگرگونی در جامعه‌ای بهم‌رسید، وقوع آن حتمی است. آگاهانه و به تدریج اگر نشد، با کمی تأخیر ولی غافلگیرانه، به صورت انفجار.

آزادیهای اجتماعی مسیر طبیعی بروز تضادهای جامعه و حل تدریجی مراحل مقدماتی آنهاست.<sup>۱</sup> در شمار این آزادیهاست که افراد با مسائل حرکت جامعه آشنا می‌شوند، راه پیموده را بازپس می‌نگرند، چند و چونش را می‌سنجند و به چاره‌جویی لغزش‌ها و انحرافتها بر می‌خیزند، راستای چند قدم آینده را اختیار می‌کنند. و این به معنای بسیج هر چه بیشتر نیروها در جهت حرکت تاریخ است. اما باید دانست که در همه حال امر جامعه و سود و زیان آن، در کل، امر یکایک افراد است، حتی اگر برخی از ایشان به هر علتی از دخالت در کارهایی که می‌رود روی بگردانند یا ناگزیر به همان دخالت‌سزان و بزرگان و قدرتمندان سر فرود آورند.<sup>۲</sup> و راز پایداری شگرف و قدرت‌زیست جامعه در همین است.

۱- حل نهائی تضادها و گذار از یک مرحله اجتماعی به مرحله دیگر در برخوردی قاطع و شدید صورت می‌پذیرد. اما این هم هست که شدت درجات دارد و می‌توان، با حل تدریجی تضادهای مقدماتی، از دامنه تلفات و ضایعات کاست.

۲- خودخواهی و سودجویی فرد یا طبقه فرمانروا هرگز تا حد نفی کلی منافع



همه، بنخواهند یانه، به هم بسته اند هر کس در کار عظیم زندگی جامعه سهمی دارد. تلاش هر روز و تبحر به اندوختنی های کوچک و مداوم میلیون ها تن به هم می پیوندند و بزرگترین کار مایه حرکت جامعه می گردد. هیچکس در این مقام پس یاپیش نیست. فروتر یا برتر نیست. و هیچ اندیشه دورین، هیچ نبوغ فردی نمی تواند جانشین خرد کند و کم-دائمه عملی توده ها شود. اما خردمندی در افراد، در هر پایگاه قدرت که به طفیل جامعه باشند، احترام به آزادیهای اجتماعی است و راه دادن به عمل ضروری نیروهای جامعه.

زندگی جامعه، به یک تعبیر، مقابله و زور آزمایی نیروهاست که گاه نیز- آنجا که چاره نیست- به تبرد رویا روی می انجامد. از این دیدگاه که بنسکریم، مهمترین آزادیهای اجتماعی آنهاست که در فاصله تکوین اراده جمع تا آمادگی عمل در بسیج نیروها مؤثرند: آزادی اندیشه، آزادی گفتار، آزادی تجمع و سازمان.

یکی غوررسی و سنجش و نتیجه گیری است، دومی بحث است و دعوت، سومی استحاله اندیشه است به نیرو.

آدمی هیچگاه از اندیشه خالی نیست. مغز ما- اگر چه خود نیز بدان آگهی نداشته باشیم- پیوسته در کار است و بازتاب حوادث و

طبقه مولد فرودست نمی رود. برده دار و مالک زمین و سرمایه دار، در عین تضادشان با برده و رعیت و کارگر، باید در بهره کشی حدی را که تجاوز از آن ممکن نیست رعایت کنند. همین است که امکان می دهد، در جوامع عقب مانده، طبقه فرمانروا گاه نقاب حمایت رنجبران بر چهره بزنند.

اشیاء و نیز مفاهیم انتزاعی را تا آنجا که در حد قلمرو ذهنی هر کس است- با هم ترکیب می کند و نتیجه می گیرد و بازی ترکیب دورتر می رود. و چنین می نماید که هر کسی در خلوت ضمیر خود «آزاد» است تا هر چه خواست و هر گونه که خواست بیندیشد. کسی را با او کاری نمی تواند باشد. اما، همین که اندیشه از یکی به دیگری انتقال یافت، خصلت اجتماعی می گیرد و واکنش هایی می انگیزد که اینجا تأیید است و جای دیگر بی اعتنائی یا انکار. اما بُرد اندیشه ها، ارزش و اثر اجتماعی شان، در هر مورد یکسان نیست. بسا هم زمزمه های است که زود فرو می میرد و فراموش می شود. اما آن که طنین بلند دارد و پاسخگوی نیازی و مشکلی است، دور و دورتر می رود و موج پهناورتری پدید می آورد. آزادی اندیشه در آن است که به مذاق خوش بیفتد یا نیفتد- راه عرضه داشت بر اندیشه بسته نباشد و هیچکس بدانچه می-اندیشد در مقام بازخواست نایستد و برزندگی و مال یا موقع اجتماعی خود در بیم نباشد. چه، هر اندیشه ای فکری دیگر و احتمالی دیگر است. و اگر نه امروز و به همین صورت، باری، شاید که روزی به صورتی معتبر بوده است یا خواهد بود. و تنوع اندیشه ها تنوع خود زندگی است که حوصله بس فراخ دارد: زهر و پادزهر را هر دو در خود می پرورد و به

۱- مسلم است که آزادی خلوت ضمیر مطلق نیست، بلکه به عواملی مشروط است مانند اندوخته ذهنی، عادت و شیوه خاص اندیشه، قدرت احساس، تندرستی و بیماری، محیط زیست، و غیر آن.

آسانی از یکی به دیگری می رود.

بی شک، در جامعه طبقاتی اندیشه هم رنگ طبقاتی دارد، و جنگ اندیشه ها روی دیگری از جنگ طبقاتی است. و بهتر که این جنگ پیش چشم آفتاب باشد تا در تاریک خانه سینه های پر کین، در پس لب های به هم دوخته. زیرا، چون به هر حال از صف آرای و درگیری طبقات گریزی نیست، برخورد آزاد اندیشه ها می تواند سهم بسزایی در تقویت آگاهی اجتماعی و طبقاتی، در بسیج نیروهای متضاد و آوردن شان با آرایشی منظم و انضباط پذیر به میدان مبارزه داشته باشد و از دامنه ویرانگری و تلفات نبرد نهائی بکاهد. کمترین سودی که آزادی اندیشه، حتی برای طبقه مسلط، در بردارد آن است که آسوده اش نمی گذارد تا از سرپندار کرد خودپیشه ای بتند و بر بستر نرم امتیازانی که برتری در زمینه تولید و مالکیت نصیب وی کرده است به خواب رود. بلکه از پیش میدان نبرد و سلاح های حریف را به وی می شناساند،

۱- به یاد داشته باشیم که بردباری در برابر اندیشه چیزی است و بی تفاوتی نسبت بدان چیز دیگر. اندیشه، خاصه از آن رو می باید مجال تکوین و بیان و نشر بیابد که اثر و ارزش آن در برخورد با اندیشه های مخالف پدید آید. این برخورد با اندیشه های مخالف چندان زاینده و بارور است که اگر هم گاهی وجود نداشته باشد باید آن را برانگیخت. اما در هر حال، داور و بامردم است که رد و قبولشان اندیشه را از میدان بدر می کند یا پشتوانه نیروی اجتماعی بدان می دهد.

۲- به خواب رفتن طبقه مسلط همیشه با ثبات ظاهری اوضاع و احساس بی دغدغه امنیت و آرامش و رونق کوچک و بی دردسراقتصادی ملازمه دارد. و این به معنای سستی ضربان نبض سراسر اجتماع است و ضعف نیروهای معارض. بسا هم که پیش درآمد انحطاط کلی جامعه باشد.

تا اگر هنوز نیروی زندگی در او باقی است خود را آماده دارد و دعوت زور آزمایی را، که به هر حال از آن چاره نیست، بپذیرد.

از سوی دیگر، آزادی به ضرورت حقیقی است همگانی و غصب آزادی ها، که در طول تاریخ بارها به زیان طبقات اجتماعی یا ملت های مغلوب صورت گرفته است، کلیت این اصل را نقض نمی کند. چه، اینجای زور در میان است، که جریان معتاد تکامل جامعه را منحرف داشته برخی ضرورت های درونی آن را از عمل باز می دارد و ضرورت های خودخواسته ای بر جای آن می نشاند. در این موارد - گذشته از جامعه کاست ها که در آن حقوق و وظایف افراد را بستگی شان به این یا آن کاست معین می داشت و در واقع دیکتاتوری مشترک بر همنان و جنگاوران (یا اسواران و مؤیدان) بود - باری، در این موارد، یا چنان است که جامعه از اجزای تزاری یا ملی ناهمگن تشکیل شده و آن بخش از جمعیت که فرمانروایی جامعه را به دست دارد، برای آن که راه رسیدن به قدرت یا دعوی شرکت در آن را بر بخش دیگر جمعیت ببندد، به تبعیض ملی یا تزاری توسل می جوید و غصب آزادی ها را تا پایگاه يك اصل حکومتی بالا می برد، و یا آن است که طبقه فرمانروا، با تکیه آشکار به نیروی قهریه، طبقه ای را در انقیاد کامل یا نسبی نگه می دارد (مانند بردگان در نظام برده داری و کشاورزان وابسته به زمین در نظام فئودالی)، و یا نیز اساساً طبقه یا طبقاتی را با خلع مالکیت و وسایل تولید یکبار و برای همیشه سرکوب و مستحیل می کند (مانند ملاکان و سرمایه داران در مرحله ساختمان جامعه نوین). در همه این

حالات، نیروی قهریه است که در مرحلهٔ معین رشد نیروهای مولد جامعه، خواه برای استقرار و دوام امتیازات ناشی از مالکیت و خواه برای از ریشه برکندن این گونه امتیازات، راه را بر پاره‌های آزادی‌های بخشی از مردم می‌بندد. از این که بگذریم، در مرحلهٔ تاریخی میانه‌ای که مهر تولید کالایی بر پیشانی دارد، آزادی (و از جمله آزادی اندیشه) را نمی‌توان امتیازی برای طبقه یا طبقات خاص قرار داد. چه تولید کالایی بر پایهٔ فروش آزاد نیروی کار نهاده است، - یعنی بر آزادی و برابری حقوقی کارگران، هر چند که واقعیت بهره‌کشی سرمایه از کار آن را در عمل نفی کند. دیگر آن که حتی در سلطهٔ قاهرانهٔ يك يك طبقه، امر پاسداری نظم - یا حکومت - به نام سراسر اجتماع است و نظم طبقاتی همیشه خود را در ردای نظم یگانهٔ جامعه می‌پوشاند. و هم از این رو است که در مرحلهٔ تاریخی یاد شده، حقوق و احکام و قوانین، جز به ندرت (مثلاً در صورت تبعیض نژادی) همه‌جا صورت یگانهٔ همگانی دارد، - اگر چه در عمل چندگونگی و تبعیض روا داشته شود. ولی آن مبحث دیگری است.

آزادی اندیشه دسترسی آزاد همگانی را به منابع دانش و اطلاع به ضرورت به همراه دارد. و اگر این نباشد، آزادی اندیشه فریب یا پنداری بیش نیست. منابع دانش را می‌توان سراسر دستگاه آموزشی و فرهنگی جامعه شمرد، از کود کستان و دبستان و دبیرستان گرفته تا دانشگاه، به اضافهٔ شبکهٔ کتابخانه‌ها و موزه‌ها و آزمایشگاه‌ها و نظایر آن. و این دسترسی نباید به چیزی مشروط باشد، مگر آمادگی مقدماتی

لازم برای بهره‌برگرفتن از مدارج بالاتر آموزش، که از آغاز کود کستان تا پایان دانشگاه رایگان است و بی‌منت، و بی‌هیچگونه تعهد در برابر این و آن. و اما منابع اطلاع همهٔ انواع مطبوعات و خبرگزاریها و آرشیوها و شبکهٔ رادیو و تلویزیون را در بر می‌گیرد، و نیز تا اندازه‌ای پاره‌های حلقه‌های رابط را، مانند پست و تلگراف و تلفن و غیر آن. مطبوعات (کتاب - روزنامه - مجله - سالنامه و غیر آن) می‌باید مطلقاً آزاد و درهای آرشیوها به روی همگان باز باشد. همچنین خبرگزاریها و شبکهٔ رادیو تلویزیون هیچگاه نباید به وابستگی در بست حکومت‌ها رها شوند، بلکه در رأس دستگاه اداری‌شان می‌باید هیئتی قرار گیرد که دست کم نیمی از اعضای آن را مستقیماً مردم برگزیده باشند، تا در حد امکان از تحریف و شبهه کاری و غرض‌ورزی یا کاستی در عرضه داشت وقایع و حقایق پرهیز شود.

اندیشه، همین که عرضه گشت، حادثه‌ای است اجتماعی که - در مرز تأیید و انکار - بر شی در پیرامن خود پدید می‌آورد و مردم را به خود یا بر خود فرا می‌خواند. به عبارت دیگر، بیان اندیشه همواره واکنشی - عاطفی و عقلی هر دو - بر می‌انگیزد که بی‌شبهت به امواجی نیست که از فرو افتادن سنگ بر سطح مرداب روان می‌گردد. امکان این سیر دو جانبه، یعنی بیان اندیشه از یک سو و از سوی دیگر ارزیابی و موضع‌گیری و بحثی که به دنبال آن در می‌گیرد، آزادی گفتار نام دارد، و گفتار در اینجا مطلق انتقال اندیشه است به دیگران، به هر گونه و به یاری هر افزار و واسطه که باشد. پس، هم آن کلام به هم پیوسته



معنی داری که از دهان بر آید گفتار است، هم آنچه به یاری حرفها و شکلها بر صفحه‌های نگار گردد یا به چاپ رسد، و هم آنچه مثلا بر نوار ضبط شود و به گونه‌ای باز پس داده آید.

همچنان که هیچ جدایی میان اندیشه و کلامی که محمل آن است در تصویر نمی‌کنجد، آزادی گفتار نیز از آزادی اندیشه جدا نیست و حکمی که بر یکی می‌رود بر دیگری نیز روان است: هیچ کس نباید بدانچه می‌گوید (یا می‌نویسد) در مقام بازخواست افتد و بر زندگی و مال یا موقع اجتماعی خود دریم باشد. این اصل است. اما در جایی که گفتار (یا نوشته) زبان و آسیب مشخص اجتماعی به بار آورد، یا حق معینی را بناروا بر کسی ضایع کند، همان حکم بر آن روان است که بر دیگر موارد تجاوز از مقررات نظم. بدین معنی که در هر مورد، پس از بازرسی در مراجع صلاحیتدار و تا همان حد که آسیب واقع شده است، بازخواست و کیفر به دنبال خواهد داشت، بی آن که اصل آزادی - که همان رفتار است در شیار نظم شناخته و پذیرفته - به هیچ رو سست یا دچار خدشه گردد، یا کمتر مجوزی برای اعمال سانسور باشد.

از آنجا که گفتار انتقال اندیشه است به دیگران، در هر مورد که میان گوینده و شنونده (یا نویسنده و خواننده) فاصله‌ای مکانی یا

۱- منظور کلام منسجم معنی دار است، که رابطه‌ای دستوری و منطقی اجزای آن را به هم می‌پیوندد، و گوینده در گفتن آن قصدی دارد. خلاف آن گفتاری که مولوی بدین گونه وصف می‌کند: «خوانبناکی هرزه گفت و باز خفت».

زمانی است، سیر اندیشه از یکی به دیگری به یک رشته وسیله و میانجی نیاز دارد. از این رو، آزادی گفتار تحقق‌پذیر نیست مگر آن که وسایل کار کم و بیش در دسترس مالی همگان باشد و میانجیان، یعنی کسانی که دست‌اندرکار تکثیر و توزیع گفتارند - بویژه چاپگران و ناشران و فروشندگان - بر خود و دارایی و ادامه پیشه خود ایمن باشند.

اینک می‌رسیم به آزادی تجمع و سازمان.

اندیشه چون در بیان آید، اگر هم خود یک روایت ساده باشد، همواره باری از قضاوت، اعتقاد، پیش‌بینی یا چاره‌جویی به همراه دارد. از این رو، کسانی که اندیشه بدیشان منتقل می‌گردد و قصد و مفهوم آن را درمی‌یابند، ناگزیر است که با آن بر سر تأیید باشند یا انکار. هر چند احتمال دیگری هم هست، و آن این که اندیشه چیزی شناخته و کهنه و آزموده در نظر آید، یا ورای حد فهم یا علائق شخص باشد، که در آن صورت با بی‌اعتنائی روبرو می‌شود. اما از آنجا که هیچ اندیشه‌ای نیست که همواره با بی‌اعتنائی مطلق و تام روبرو گردد، و آنچه امروز و اینجا ما بدان بی‌اعتنائیم، روز دیگر و جای دیگر پذیرفتنی یا انکار کردنی بوده است یا خواهد بود، حکم بر همان دو احتمال نخستین است که می‌رود.

باری، از آنجا که اندیشه رو به جمع دارد، ناچار تأیید و انکاری هم که برمی‌انگیزد جمعی است. گروهی به یاری آن برمی‌خیزند و گروهی دیگر آنرا می‌کوبند. و این لازمه آزادی اندیشه است که پیش از این یاد کردیم. و کار، پس از بحث و برخورد آراء، می‌تواند

به توافق برسد یا نرسد، که اگر جمع کوچک باشد - هم به شماره افراد وهم بر حسب معنا و موقعیت اجتماعی - هیچ يك از این دو حال اهمیتی چندان ندارد. اما آنجا که اندیشه مسائل و علائق و اغراضی را در مقیاس سراسر اجتماع یا بخش عمده‌ای از آن مطرح می‌کند و خط برشی از موافق و مخالف میان مردم پدید می‌آورد، کار به رنگی دیگر است. اینجا، خواه با توافق و خواه با اعمال قدرت - قدرت اکثریت، طبقه، سلاح، یا دیگر انواع قدرت، - می‌باید که امر فیصله یابد. دیر یا زود، بسته به مورد است، ولی باید فیصله یابد. چه، طفره و تعطیل در کار اجتماع نیست. و چون، در آخرین تحلیل، گردش امر جامعه تنها به قدرت است، چاره‌ای جز بسیج نیروهای متعارض اجتماعی باقی نمی‌ماند. و اینجاست که ضرورت آزادی تجمع و سازمان آشکار می‌گردد.

آشنایی با اندیشه، خاصه با اندیشه‌هایی که برد اجتماعی دارد اگر تنها به صورت خبری باشد کمتر می‌تواند ثمر بخش افتد. زیرا، هم اکنون که مطبوعات و رادیو و تلویزیون و سینما در کار است، باز این آشنایی همه گیر نیست، نافذ نیست، فعال نیست. از سوی دیگر، این وسایل ارتباط خبری، حتی با نادیده گرفتن دشواریها و موانعی که قدرت‌های مستقر در راه پخش اندیشه‌های «ناساز» فراهم می‌کنند، - و می‌دانیم که وسوسه این کار چندان نیرومند است که تسلیم بدان را می‌باید از قواعد مسلم پاره‌ای حکومت‌ها شمرد، - باری، این وسایل جز به صورتی بسیار کند و ناقص و پراکنده به بحث و تبادل اندیشه و

شکل‌بندی آراء امکان نمی‌دهند. بدین سبب، کار رسوخ اندیشه در اجتماع نمی‌تواند به سیر عادی خود رها شود. يك مرحله تبلیغ، همراه با بحث و پرسش و روشنگری، ضرور است تا اندیشه در وجدان‌ها ریشه بدواند و بارور شود. درست همان راهی که از دورترین مراحل زندگی بشر تا به امروز همه جریان‌های ایمانی و اجتماعی و سیاسی پیموده‌اند. جز در این صورت، ارزیابی اندیشه و موضع گیری افراد در برابر آن تا دیر گاهی نمی‌تواند خصلت گروهی و هماهنگ بگردد و صف‌ها از هم مشخص شود. در نتیجه، آن درگیری و برخورد نیروهای اجتماعی که به هنگام طرح مسائل اساسی جامعه می‌باید گره گشای تحول گردد، دیر و پراکنده وقوع می‌یابد، وقت و نیروی بیشتری در کار آن به هدر می‌رود، رنج و تلفات فزون تری به بار می‌آورد که صرفه جویی در آن به خرد و مردمی نزدیکتر است.

باری، برای تبلیغ و بحث و روشنگری می‌باید گردهم آمد، با هم به گفت و گو نشست، - آشکارا، بی توهم آشوب مخالفان یا تعرض دستگاه قدرت، که آزادی تجمع در همین است و این اصلی است بسیار مهم، اساسی. هیچ تصور خطر<sup>۱</sup> - مگر ازیرون، در شدت تعرض دشمن،

۱- مفهوم «وطن در خطر» تنها در برابر دشمن خارجی است، و تنها در این صورت است که می‌توان، در پاره‌ای مراحل حاد، یگانگی و یکپارچگی ملت را با توسل به زور عملی ساخت. ولی در زندگی ملت، این به هیچ رویك حالت مستمر نمی‌تواند باشد. بویژه، در هیچ حالتی، نیروی مسلح جامعه نباید از حدخویش، یعنی وسیله پاسداری استقلال و تمامیت کشور، پافراتر نهد و به صورت «حکتم» در اختلافات احزاب و طبقات درآید. در تقسیم

که در آن صورت همه نیروها به دفاع از هستی جامعه بسیج می شوند. نمی تواند دستاویزی برای سلب یا تطبیق این آزادی باشد. چه، این به معنای دربند کشیدن نیروی زنده اجتماع، در حکم نفی تحریک اجتماع است. و جامعه‌ای که نیروهای زنده، نیروهای دگرگون کننده در آن با اعمال نیروی فهریه، به نادانی، مدتی مدید سر کوب شود، ناگزیر دچار رکود، بلکه پوسیدگی و تلاشی می گردد، مانند زنی که چنین در زهدانش مجال رشد نمی یابد، و اگر کارد جراح به موقع در کار نیاید احتمال مرگ می رود.<sup>۱</sup>

با اینهمه، کافی نیست که مردم، یعنی کسانی که تا دیروز در چهار گوشه قلمرو جامعه دور از هم و بیگانهوار می زیستند، در مجالس خصوصی یا همگانی فراهم آیند و به گفتگو و بحث و روشنگری بپردازند. درست است که از این راه، پس از یک چند، زمینه مشترکی از نظر اندیشه یا ایمان میان گروهی از مردم پدید می گردد. ولی برای آن که زمینه مشترک عمل نیز بدست آید و اندیشه در واقعیت بنشیند،

→ طبقاتی جامعه، اصلاً جایی برای حکم نیست. هر کسی و هر گروه سازمان یافته‌ای، بر زبان آرد پانده، خود طرف دعواست.

۱- هرزایشی با ناله و درد همراه است، و زندگی تازه از میان خون و پلیدی فریاد پیروزی برمی دارد. هم این وهم آن، ضرورتی طبیعی است در عین تندرستی. پلیدی‌ها به آبی شسته می شود و نوزاد است که می ماند و می ماند. اما دردها و خونریزیهای پی در پی در هم دوران بارداری نشانه بیماری و نارسایی اندام هاست. همچنین، اجتماعی که نیروهای زنده، نیروهای فردای آن، به انواع فشارها و زجر و کشتارها دچار باشند، بیمار است و باید چاره کرد.

همچنین می باید که همبستگی و یگانگی سازمانی آنان را به هم جوش دهد. مردم بر حسب دید فلسفی و گرایش عاطفی شان، بر حسب آرمان اجتماعی و سیاسی یا منافع طبقاتی و صنفی شان، می باید در جمعیت‌ها، انجمن‌ها، اتحادیه‌ها و احزاب گرد اندیشه‌های روشن و برآ که نمایشگر سیر و اقتضای واقعیت و جلوه‌های متفاوت آن در مرحله معین باشد فراهم آیند، - آنهم، آشکارا، در حمایت عام و بی چون و چرای سنت و قانون و سازمان‌های عامل جامعه. و چنین است که اندیشه به نیرو استحاله می یابد و قدرت نطفه می بندد.

چنان که پیش از این هم اشاره‌ای رفت، امر جامعه در آخرین تحلیل تنها به قدرت است که فیصل می یابد. اما قدرت در جامعه هیچگاه ثابت نیست. هر تغییری در تناسب نیروهای اجتماعی مسئله قدرت را مطرح می کند. دست‌های تازه‌ای به سوی قدرت دراز می شود. و این، اگر هم گاه رنگی از جاه‌طلبی یا آزمندی داشته باشد، نشانه ضرورتی است در نهاد جامعه تا گروه‌بندی نیرومندتر، - و در اینجا منظور از گروه‌بندی کارآمدترین نمایندگان طبقه متکی به شیوه تولیدی و روابط تولیدی معین است، - در مقام رهبری بایستد. و فرق میان دموکراسی - یعنی روش حکومت در جامعه‌ای آزاد - و خودکامگی در این است که دموکراسی با شناسایی این ضرورت تا دیری بدان تن می دهد و خود را با آن سازگار می دارد.<sup>۱</sup> اما حکومت خودکامه -

۱- حتی برخی بر آنند که هرگاه مؤسسات سنتی حکومت دموکراسی در جامعه‌ای استوار بوده عملشان بدرستی در عرف و عادت مردم جایگیر شده

که به هر حال باز حکومت طبقه است - از اصل با آن عناد می ورزد و نمی خواهد بدان گردن نهد. ولی واقعیت به خواست و ناخواست کس نیست. و قدرت های مستقری که در هر عصر وزماتی کوشیدمانند تا راه را بر نیروهای تاریخ بیندند، یا غصب حقوق و آزادیهای مردم را به صدقه پاره ای در فورم ها، تعدیل و پرده پوشی کنند، شاید به ظاهر چند روزی کارها را بر مراد خود دیده اند. اما اگر نقطه بحران را اندکی دورتر بردماند، در عوض بر شدت آسیب و دامنه ویرانی آن افزوده اند. آری، حکم سر نوشت همان است و بودنی خواهد بود. نیروهایی که همراه رشد و دگرگونی جامعه سر بر می آورند، ناگزیر به پیش رانده می شوند. *Eppur si muove...*

آزادیهای اجتماعی هر یک به دیگری بسته است و به هیچ رو نمی توان مرزی میان شان قایل شد. هر کدام که نقض شود، مجموعه آزادیهاست که نقض شده است. اما این هم گفتنی است که نخستین آماج دستبرد همیشه آزادی تجمع و سازمان است که بیشتر از همه

باشد، و نیز اگر طبقات و سازمانهای دموکراتیک از نیروی کافی و اراده عمل برخوردار باشند، این سازگاری با ضرورت خواه ناخواه تا پایان دوام می آورد و امکان آن هست که انتقال قدرت از طبقه ای به طبقه دیگر کلاً در همان چارچوب نظامات و مؤسسات دموکراسی صورت گیرد. البته، باید افزود که هنوز هیچ تجربه ای در هیچ جا بر این احتمال صحه نگذاشته است. شاید، در آینده ای نه چندان دور، ایتالیا و فرانسه نشان دهند که کار از چه قرار می تواند باشد.

۱- با این همه (زمین) می گردد - گفته گالیله، زیر لب، هنگامی که به عنوان توبه در برابر پاپ به سجده افتاده بود.

نمایشگر قدرتی است که ریشه می گیرد و سر به دعوی بر می کشد. از آن گذشته، آزادی تجمع و سازمان مادیتی به همراه دارد که اگر زور بچربد زودتر می توان بر آن چنگ نهاد. مانند سران جمعیت که می توان دستگیر و احیاناً نابود کرد، ساختمان ها که می توان در بست و به تاراج داد، کتابها و رساله ها که می توان پاره و پراکنده کرد یا سوزاند، سپرده بانکی و ذخیره کاغذ و ماشین های چاپ که می توان در ضبط آورد، و غیر آن. و این همه را قدرتی ستیزه کار و مصمم در چند ساعت یا چند روز می تواند به انجام رساند و به زعم خویش کار را پایان یافته بداند. ولی در سر کوب آزادیهای اندیشه و گفتار، این شیوه بیش از اندازه خام و خشن می نماید و در پایان هم به ناکامی می گراید. درست است که همزمان با نخستین ضربه بر آزادیهای اجتماعی - ضربه ای که می کوشد تا قاطع و فلج کننده باشد، - مطبوعات توقیف می شود و آنچه از منابع اطلاع که در دسترس می ماند خبرهایی است که قدرت روز کلاً در جهت ترساندن دلها و قطعی دانمودن تسلط خویش بخش می کند. اما این روی کار است، آنهم در یک موقع استثنائی که نمی تواند دیر بپاید. تازه در همان احوال، هر چند با احتیاط، زبان و قلم در کار است و اندیشه ها گرم بررسی و چاره جویی. پس از آن هم که روزهای بحرانی سپری گشت و زندگی در شرائط تازه به مسیر عادی خود افتاد، هنگامی که درشتی و نرمی را زیر کانه به هم می آمیزند و می کوشند تا اندیشه مخالف را از درون بکاهند و بی اثر کنند، از آنجا که تضادهای اساسی جامعه همچنان برجاست و ناگزیر بر حدتش نیز

می‌افزاید، بازتاب کشمکش نیروهای متضاد از هر رخنه‌ای در اندیشه و گفتار اجتماعی سر باز می‌کند. و به همان اندازه که جدایی میان دروغ و فریب مسلط با آنچه در واقع می‌گذرد بی‌پرده‌تر می‌گردد، گرایش مردم به سخن یا اندیشه‌ای که در آن نشانی از حقیقت بجویند بیشتر خواهد شد. در این مرحله، که شاید سالها به درازا بکشد، وجدان‌ها همچون آتن بی‌سیم هر اشاره، هر تعبیر و هر شیوه بیانی را به سرعت در می‌یابند. و گرچه این شور پذیرش همگانی به فرصت جویمان و دورویان و قلب‌کاران نیز میدان می‌دهد، باز در مجموع جای نأسف نیست. چه خبر از بیداری و آگاهی می‌دهد و با خود - به شرط پایداری و دلیری و روشن بینی - نوید روزهای بهتری دارد: روزهای اندیشه و گفتار آزاد، به هر قیمت، و آنگاه - چنان که رشد نیروهای اجتماعی و ضرورت تحول جامعه می‌خواهد - تجمع و سازمان.

\*\*\*

از همه آنچه گذشت، می‌توان دریافت که آزادیها - همه آزادیها - از طبیعت خود جامعه، از ویژگیها و بافت سازمانی آن سرچشمه می‌گیرند، نه از نص قانون که همین قدر ضرورت را، پس از آن که محسوس افتاد، باز می‌شناسد و مدون می‌دارد؛ و همچنین، البته، نه از شفقت و جوانمردی و بینش قانون‌گزار که اگر بزرگ و خردمند باشد، با فروتنی و راستکاری، به سنگ تمام، به ضرورت آلی جامعه و اقتضای حرکت آن کردن می‌نهد. گرچه نباید از بساد برد که در پشت سر قانون‌گزار همواره طبقه است که ایستاده، و تا ضرورت به وجهی هر چه

خشن تر خود را بر آن تحمیل نکند و پایه‌های فرمانروایی اقتصادی و سیاسی را به لرزه نیفکند، يك وجب هم از سر راه نیروهای تازه نفس جامعه کنار نمی‌رود. از این روست که همیشه و همه جا قانون‌گزار «بزرگ» و «خردمند» به وقت معین و در احوال معین پدید می‌آید و همواره، بی‌هیچ چون و چرا، کارگشای طبقه است.

پس اینك اگر آزادی در بافت سازمانی جامعه است، همیشه می‌باید انتظار داشت که نیروهای پاسدار آزادی نیز در نهفت جامعه مضمحل باشد. در مورد آزادیهای بنیادی - که از برابری عام جامعه نخستین نشان دارد - این نکته به آسانی به چشم می‌آید: مردم به تجربه و تلقین و دانش بردامنه و حدود و اهمیت حیاتی آزادی خود در این زمینه آگاهند. هر دستبرد به جان و مسکن و دسترنج افراد، هر گونه نقض اختیارات خانوادگی یا معیشتی‌شان، با نكوهش و خشم و مقاومت همگانی روبرو می‌گردد. فرد، از هر طبقه که باشد، عام بودن خطر را حس می‌کند و از همپشتی دریغ ندارد. اما در مورد آزادیهای خاص هر طبقه که به لایه‌های طبقاتی و نابرابری ذاتی آن وابسته است، هر دستبرد یا محدودیتی با واکنش و ایستادگی افراد همان طبقه و بی‌اعتنائی یا همدانستایی طبقات دیگر روبرو می‌شود. مثلاً، آنجا که خود حکومت سرمایه در شرائط و احوال معین - گیریم برای گذار از يك بحران پولی - از انتقال آزاد سرمایه‌ها جلوگیری کند، یا آنجا که آزادی ابتکار فردی - این نیروی محرک سرمایه و جواز بهره‌کشی آن از کار - محدود یا بعضاً نقض گردد،

طبقه معینی دست به هر گونه مقاومت و کارشکنی می زند و ، اگر به  
خطرش بیارزد، حتی از هیچ توطئه یا حرکت مسلحانه روگردان  
نمی شود. و حال آن که خرده بورژوازی در مجموع بی اعتنا می ماند و  
طبقات زحمتکش جامعه - هر جا که از دستشان بر آید - از هر اقدامی،  
مستقیم یا غیر مستقیم، در جهت تعدیل فشار سرمایه جانبداری می کنند.  
در این گونه موارد، هر کس به تجربه و با درکی که از منافع طبقاتی  
خود دارد، یا پس از مختصر بحث و روشنگری، جای خود را پیدا می -  
کند و صف ها از هم جدا می شود. زیرا آنچه برای گروهی «آزادی» و «حق»  
است - حق مالکیت، آزادی بهره کشی و سود خواری - که می باید از آن  
به دفاع برخاست، برای طبقه یا طبقات دیگر محدودیت است و فقر و انقیاد  
که می باید، هر زمان که فرصت دست داد، از آن شانه خالی کرد. و یاد آور  
می شویم که این در واقع تلاشی است برای سود جستن از بحران های عادی  
نظم طبقاتی، در آرزوی دور و رؤیائی بازگشت به آزادی و برابری  
طبیعی همگانی. و این تلاش گاهگیر و کم دامنه هنوز در چهارچوب  
نظم طبقاتی است و شیوه ها و امکانات همان را به کار می گیرد، یعنی  
نه می خواهد و نه هنوز می تواند که نظم طبقه مسلط را در عمل مورد  
انکار قرار دهد.

بگذریم. در جامعه امروزی ما که بر تولید کالایی مبتنی است،  
آزادی های اجتماعی از این میان خصلت ویژه ای دارد. از یک سو، در  
گفتار، مانند آزادی های بنیادی عام و همه گیر شناخته می شود - و در

واقع جزاین هم نمی تواند باشد. <sup>۱</sup> اما از سوی دیگر، از آنجا که سلطه  
چند هزار ساله وی در پی طبقاتی، با هزاران اعمال زور و وضع قوانین  
و رسوم جابرانه، گذشته از بهره کشی در زمینه تولید و مالکیت، دانش  
و فرهنگ و تجربه رهبری جامعه را نیز از دسترس نموده مردم دور  
نگهداشته است، در پارهای جوامع غالباً مردم دریافت روشنی از معنا  
و هدف آزادی های اجتماعی ندارند، همچنان که نیاز بدان را هم نمی -  
توانند خود بخود و بی واسطه تلقین و روشنگری مسورانه حس کنند.  
موضع اجتماعی فرمانبرانه و بی دفاعی که آنان طی سالها بدان رانده  
و در آن محصور شده اند، مصائب ناشنوده ای که به هر بهانه بدان  
گرفتار آمده اند، و کمترین آن پرده دری و غارت و ییکار بوده چه  
بسیار و چه آسان هم تا آتش و ویرانی و کشتار پیش رفته است، آنان را  
به مسائل جامعه بی تفاوت و بد گمان و دیر باور کرده است. «کردن ما  
از مو باریکتره»، «هر کی خره ما پالانشیم» یا «مرغ را هم در عروسی  
سر می برند و هم در عزاء» و بسیاری از این گونه ضرب المثل ها نمایشگر  
این روحیه در آنهاست. و امروزه این رخنه بس بزرگی در سنگر  
آزادی های اجتماعی است که طبقه فرمانروا آن را هر چه بیشتر به سود  
خود می بیند و می کوشد تا رخنه باز فراختر شود. و چنین است که  
می بینیم، اینجا و آنجا مردم دستبرد به آزادی های اجتماعی را رویهم به  
خونسردی می نگرند - خواه آشکار و با تهدید مستقیم سلاح باشد، یا

۱ - در جامعه تولید کالایی، فرض حقوقی بر آن است که کارگر در فروش نیروی  
کار خود آزاد است، همچنان که هر فروشنده کالای دیگر.

نهفته و آلوده به دورویی و خدعه، مانند ابوه دشواریهای مالی و سازمانی که با وضع مقررات گوناگون فراهم می‌آورند تا حتی عام را در عمل امتیازی خاص برای طبقه معینی گردانند.<sup>۱</sup> و در این گیرودار، حتی آنان که دید روشنتری دارند، بسا جز این نیست که به هنگام دستبرد به آزادی که به هر حال قصی و شکستی برای غرور انسانی آنهاست، روزی چند اندک احساس تلخی در جانشان نشست کند - درست مانند کسی که در رهگذر از مستی عربده جو سیلی بخورد و دشنام بشنود. پس از آن هم تسلیم است به جریان هر روزه زندگی، که می‌دانیم چه زود می‌تواند مردم تن آسان تنها مانده ایمان باخته را در خود غرق کند.

با این همه، کار نمی‌تواند بدین جا پایان پذیرد؛ زیرا چنین وضعی در مرحله کنونی تولید کالایی به هیچ رو با اهمیت روز افزون توده‌ها در کار تولید و مصرف اجتماعی سازگار نیست. گذشته از آن که بارشده نیروهای مولد جامعه قدرتی تودم‌ای در برابر قدرت اجتماعی و سیاسی سرمایه سر بر می‌دارد و آن را - فعلاً در همان چهارچوب نظم طبقاتی اش -

۱- در حکومت مدعی دموکراسی، آزادی گفتار اصلی است عام. هر کس می‌تواند آنچه را که می‌اندیشد بر زبان آورد یا بنویسد و اندیشه خود را به دیگران منتقل کند. پس نشر روزنامه و مجله و کتاب آزاد است و هر کس حق دارد که، اگر خواست و توانایی آن داشت، بدین کار مبادرت کند. اما با شرائط و مقرراتی از هر قماش که حکومت طبقه برای برخورداری از این آزادی قایل شده است، غالباً و گاه تنها سخنگویان و مزدوران پنهان و آشکار طبقه - آنهاست البته با هوزه بند سانسور - امکان دارند که در حد خوشایند یا تحمل ناچیز حکومت نفسی و قلمی بزنند.

به ترک پارهای مواضع ناگزیر می‌سازد، با گسترش مداوم بازار برای جذب هر چه بیشتر کالا - و این از نخستین ضرورت‌های گردش و رشد و تراکم سرمایه است، - خود توده مصرف کننده نیز به صورت قدرتی نمایان می‌شود که ناچار از نظر اجتماعی هم باید با آن کنار آمد. در جایی که برای بیشترین احتمال فروش کالایی باید زحمت و هزینه کلان تبلیغ را - بی شک از کیسه خریدار - پذیرفت و رأی و سلیقه و هوس او را - اگر چه به دروغ - به دیده احترام نگریست و با معامله افساط و دیگر تسهیلات پرداخت و دادن جایزه‌ها و غیره بر سر مهرش آورد و بدین گونه به زبان بی‌زبانی به او فهماند که آری قدرتی در شمار قدرت‌هاست، همین که اندک زمانی بر این گذشت و اعتماد او به خویش حتی در همان حدود عادیات راسخ گشت، دیگر در کارهای زندگی جامعه با او نمی‌توان همچون آدمک چوبی رفتار کرد - خاصه آنجا که از سر دعوی قالب‌ها و داربست‌های سازمانی جامعه‌های «آزاد» را کنار هم می‌چینند، تا چشم از بینندگان دور و عقل از خوشباوران نزدیک بزدند... ولی، حتی همین قالب‌ها و داربست‌ها برای مردمی که به زندگی اجتماعی زاییده می‌شوند الهام بخش عمل است، و اینجاست که سخن آزاد، - سخن از واقعیت پراکنده و ضرورت یکسانی عمل، سخنی روشن و سنجیده و دور از التهاب در شناخت جامعه موجود و سیر تحول دور و نزدیک آن، خاصه همان چند قدم نزدیک که برداشتنی و در حد توانایی روز است، - می‌تواند، به شرط پیگیری و دمساز بودن گفتار با کردار، بر ترس و بی‌اعتمادی و دیر جنبی توده‌ها چیره شود



در بسیج نیروها و کشاندنشان به سنگر آزادیهای اجتماعی نقشی تاریخی داشته باشد. و این بر کسانی که خود را کارگزاران ضرورت‌های جامعه می‌خواهند وظیفه عینی است که به رغم دشواریها و گرفت و گیرها و دیگر خطرها، نخست خود در موضع آزادی اندیشه و گفتار بایستند و دور از خود فریبی و بهانه‌سازی، هر کمترین روزنی را برای ارتباط با مردم و برای بردن حقیقت به میان توده‌ها مغتنم بدارند.

\*\*\*

و اکنون سخنی چند دربارهٔ نقلی فرد از آزادی و فشار طبیعی او برای دورتر بردن حدود آن.

گفتیم که آزادی رفتاری است در شیار نظم شناخته و پذیرفته. و دانستیم که در جامعه طبقاتی نظم ناهمگن است، یعنی لایه‌هایی چند است به موازات یکدیگر. پس در چنان جامعه‌ای، آزادی هم نمی‌تواند در همهٔ زمینه‌ها یکسان یا همگانی باشد. مثلاً آزادی بهره‌کشی در مرحلهٔ تولید کالایی تنها در دسترس کسانی است که سرمایه‌ای فراهم دارند و می‌توانند نیروی کار دیگران را بخرند، و این واقعیت را بیان کلی و عام قانون نمی‌تواند نفی کند.

در جامعهٔ طبقاتی هر کس به‌طور عمده با نظم طبقهٔ خود و با نظم طبقهٔ مسلط که بر سراسر جامعه تحمیل می‌شود سروکار دارد. خطوط کلی و مقتضیات هر یک از این نظم‌ها را فرد، اگر هم به خواندن و نوشتن نیاموخته باشد، در عمل با تجربه‌ای که در امور زندگی و

مناسبات اجتماعی به دست می‌آورد کم و بیش می‌شناسد. اما شناختن چیزی است و پذیرفتن چیز دیگر. درست است که طبقهٔ مسلط چنان عمل می‌کند که گویی همهٔ افراد جامعه نظم را در کلیت خود شناخته و پذیرفته‌اند، پس آزاد و مختارند، و از این رو پاسخگوی عمل خویش در برابر نظم. ولی حقیقت این است که برای فرد، در آن بخش از نظم که بر او به‌عنوان یک تن از طبقهٔ فرودست تحمیل می‌شود، امکان آزاد بودن نیست. بار «آزادی» دیگران بر دوش اوست و او خود از آن بهره‌ای ندارد. مانند اسب که از آزادی سیر و سیاحت سوار جز همان خستگی تن و فشار دهنه و ضربهٔ مهمیز نصیبی نمی‌برد. در این صورت ناگزیر است که فرد در هر فرصتی بکوشد تا، با دستگیری و همپشتی کسانی که با وی در شرائط یکسان هستند، دیوارهای مزاحم چنان نظمی را فرو بریزد و مرزهای نازم‌ای بر آورد که در آن امکان آزادی بیابد. در این کار هیچ کجی و کاستی، هیچ بداندیشی و بدخواهی نیست. پدیده‌ای است طبیعی و ضروری که از تقسیم طبقاتی جامعه و از تناسب نیروها در آن سرچشمه می‌گیرد. جامعه عرصهٔ کنش و واکنش نیروهای متضادی است که در بردارد، و می‌دانیم در برخورد همین نیروهاست که مراحل تکامل یکی پس از دیگری طی می‌شود.

از این مبارزهٔ کلی با معنای اجتماعی بس مهمش که بگذریم، باز می‌بینیم که فرد، خاصه در آنچه به غرایز بدوی نیرومندش در زمینهٔ لذت و مال و قدرت مربوط است، مبارزه‌ای یک تنه هم با نظم دارد. چیزی که هست، در مراتب و به‌انگیزه‌های متفاوت، برخی، اگر با نظم



در افتند، جز از سر خود خواهی نیست و کارشان در همان حدود تنگ  
 فردی عقیم می ماند. اما برخی دیگر از سر اضطرار است که رو در  
 روی نظم می ایستند، و به یاد داشته باشیم که اضطرار، آنجا هم که  
 پاك فردی است، بُرد کلی دارد. و باز گروهی دیگر کارشان رنگی  
 از جستجو یا کنجکاوای هوسکارانه دارد که گاهی راه به جاهای تازه  
 تواند برد. این همه، بی شك، در يك پایه نیست و جامعه نیز - که معمولا  
 هوسکاری را سخت تر از خود خواهی کیفر می دهد، شاید از این رو که  
 خود خواهی عام تر است و هوسکاری غریب و دلهره انگیز، باری، جامعه  
 در برابر همه واکنشی یکسان ندارد. آنچه می توان دانست این که  
 تا گفته ولی در عمل - بزرگترین ملاك سنجش و داوری در چنین موارد  
 قدرت است که جامعه همیشه و هر جا با آن کنار می آید. و برآستی  
 رفتار جامعه چیزی از دورویی و زبون کشی دارد و مدارا با قدرتمندان.  
 گرچه انتظاری هم در آن نهفته است - انتظار آن دم که قدرتمند  
 متجاوز از پا در افتند. به گفته سعدی:

باش تا دستش بیند روزگار پس به کام دوستان مغزش بر آر

هر چند که این به دلخوشکنك بیشتر می ماند...

از دو رویان و نهانکاران بگذریم. آن کس که به هر انگیزهای  
 رویا رو با نظم جامعه در می افتد، خود را با آن در پایگاهی برابر  
 می نهد. و این، برای فرد شکننده کم توان، جهشی است سهمناك و  
 پذیرفتن عواقب آن کار دلهایی است در نهایت کستاخی، یا سراپا  
 گذشت و ایثار - یعنی، در این راه باید از همان کلی سرشته بود که

راهزنان را از آن ساخته اند، یا که شهیدان را. و چاره نیست. چه  
 کار بزرگ است و در پایان آن رنج است و کیفر دردناك - بیشتر  
 همراه با بدنامی و کمتر بایادی و یاد گاری يك. اما گاه نیز، به قدرت،  
 راه است به سوی قدرت و همه آنچه با خود می آورد. و از این شمار  
 است دستبردهای فردی به قدرت عالی طبقه، که برای کسانی امکان پذیر  
 است که از حواشی نزدیک قدرت اند و خود در عمل سهمی از آن  
 دارند. چنین دستبردی که ناچار به زمینه سازی و موقع سنجی و نیروی  
 مؤثر ضربتی نیاز دارد، در حقیقت مبارزه يك تنه نیست، بلکه گروهی  
 را زیر پرچم يك تن به قدرت می رساند. و اگر هم به بهای جان و ثروت  
 و مقام خاندانها تمام شود،<sup>۱</sup> باز هیچ چیز را در چگونگی ترکیب  
 جامعه عوض نمی کند: طبقه همچنان فرمانرواست و دستش در بهر  
 کشی و بر خورداری از منابع ثروت جامعه دراز. اما چه بسا که همین  
 خود سر آغاز يك دوران بی ثباتی و آسیب پذیری باشد که مدعیان  
 قدرت، یکی پس از دیگری، با هم در افتند و کار طبقه کم و بیش از  
 آن سستی پذیرد.

در مراتب عادی و متعارف جامعه، فردی که خود را در مقررات

نظم - خواه بنیادی باشد و خواه طبقاتی - در تنگنای بیند، یا به اعتقاد  
 خود آن را نادرست می یابد، با تجاوز از آن به آزادی نازم می رسد.  
 این آزادی تازه را، که با نظم مستقر به جنگ است، جامعه بر او نمی

۱- در این زمینه می توان انواع کودتاها و دستبردهایی را که در تاریخ به  
 حکومت های «مشروع» زده شده است به یاد آورد.

بخشد و همچون بزه تلقی می کند. و بی شك، در كل نیز حق همین است. مثلا تملك مال دیگری بی رضایت صاحب یا دستبرد به جان کسان، یکی به نام دزدی و دیگری به نام قتل، هر يك کیفری دارد. اما خود همین که عملی از این گونه از فردی سرزند، نشانه خللی، هر چند هم که نهفته یا ناچیز، در گوشه‌ای از دستگاه اجتماعی است. چه به هر حال، عمل فرد در اینجا به معنای اعتراض است یا انکار. آن که از سر اضطرار، مثلا، دست به دزدی می زند، به تنگدستی خود و نظمی که او را به تنگدستی رها کرده معترض است، و آن که دیگران را به هیچ حال در تصرف چیزی بر خود اولی نمی شمارد، منکر مالکیت است و منکر نظمی که بر پایه مالکیت بنا نهاده است. پس، آن که بر مسند داوری نشسته است می باید پیدا کند چه عواملی فرد را به ارتکاب بزه - این آزادی خود داده - برانگیخته است. آیا در شخص متهم می باید دشمن را ببیند یا يك تن از فراموش شدگان و وازدگان نظم راه و از راه چنین پرسشی است که علل مخفیه در قضاوت وارد می شود. چنان که گاه کار را، با همه ثبوت بزه، به تبرئه می کشاند. و چنین است که نظم مستقر همواره اعتراض را آسان تر می گیرد، اما انکار را سرکوب می کند - مگر آن که انکار نیرویی در مقیاس جامعه پشت سر خود داشته باشد و سهمی از قدرت. اما اعتراض و انکار هر دو مانند آینه، نظم را با خود روبرو می دارند. و چهره‌ای که در این آینه نمایانده می شود چهره زور است و فشار، که در هر زمان و زیر هر آسمان

باید آن را از عوامل ثابت زندگی جامعه شمرد. اما، اگر در مقیاس های برتر، هر چیز بزرگ و پایداری که آدمی پدید آورده و جهش عظمت خود را در آن باز یافته است آشکار یا نهان با اعمال زور بوده است، و سپس با گذشت زمان آزرده گیها و آزارها از یاد رفته و بخشوده شده و همان احساسی شکفتی و پیروزی بجا مانده است، این هم هست که در مقیاس های کوچک هر روزه و به منظورهای خودخواهانه فردی یا طبقاتی، چیزی زشت تر و تحمل ناپذیرتر از زور و فشار نمی توان سراغ کرد. و بدین زشتی و تحمل ناپذیری، جوانان و کسانی که با اندیشه و هنر سروکار دارند حساس تراند. ناچار، به نحوی غریزی با آن در می افتند و به جستجوی آنچه خود آزادی می پندارند می روند.

جوان نا آزموده است و هنوز تصور درستی از سختی و صلابت نظم ندارد. در ارزیابی نیرو و توان خویش هم دچار غرور و پندار است. از این رو، چه بسا آزادی را در جایی می جوید که نمی تواند باشد، و آنگاه چون سرش به دیوار نظم برخورد، سرکشی آغاز می کند. ولی این سرکشی، که معمولاً يك رو به خانواده و روی دیگر به آموزشگاه دارد، اگر هم اعتراضی به نظم شمرده شود، هنوز خام است و کم دامنه. مگر آن که در قالب تلاشی همگانی برای دورتر بردن مرزهای نظم در آید و با مبارزه کلی نیروهای متضاد اجتماعی جوش بخورد. و این چیزی

۱- جامعه، به عنوان توده‌ای متراکم از انسان‌ها میدان نیرویی شبیه مغناطیس با خود دارد که در همه وجوه زندگی فردی و اجتماعی مؤثر است. فشار طبیعی این نیرو هم بر فرد و هم بر کل جامعه وارد می شود، و با جبری که غالباً هم محسوس است، احوال و اعمال را مشروط می دارد.

است که بیشتر در بحران‌های بزرگ تاریخی دیده می‌شود و هنگامی که پیش و گردشی در مسیر جامعه در کار پدید آمدن است. در چنان احوالی، توده جوان در بلوغی زودرس به میدان عمل می‌شتابد و یکی از اهرم‌های جنبش جامعه می‌گردد. این بلوغ زودرس جوانان در عصر رهایی‌های بزرگ چنان تراکم نیرویی در جامعه پدید می‌آورد که کوه‌ها را از جا می‌کند و به آسمان‌ها دست می‌اندازد. اما، آنجا که سرکشی‌های نسل جوان، با همه فزونی شماره، به صورتی منفرد و پراکنده می‌ماند و، جز در قلمرو پوچی‌ها و آرایه‌ها، با مقاومت بی‌پرده با سالو-سائه طبقه مسلط روبرو می‌شود، اگر هم آشوبی در سطح پدید آورد، گذر است و برای خود جوانان جز احساس نگرانی و حقارت و بن‌بست چیزی به همراه ندارد. از این گونه‌است، در روزگار ما، توجه مصرانه و شاید رهبری شده - جوانان به انواع لذت‌ها و تخیل‌ها. اگر این پدیده را که در ایران بیشتر با زتاب بحران جامعه‌های سردرگم باختر است و بسا هم سرخوردگی از واقعیت خشن روز، مانند برخی کسان کوششی برای دریدن پرده‌های دورویی و رهایی از محرمات دیرینه اخلاق طبقاتی بی‌انگاریم، باز باید دید که جایگاه فرود این حرکت کجاست.

تجربه لذت در زندگی فرد بس پر معنی است. دری است که به قلمروی دیگر، با مرز بندی‌ها و آزادی‌های دیگر، بازمی‌شود. نردیدی هم نیست که بسیاری از این مرزها چیزی جز دیوار بست منافع طبقاتی نیست، مانند مالکیت، ارث، برتری مرد، انحصار قدرت خانواده‌ها،

و غیر آن.

این همه رامی‌توان بازمانده دوران‌های سپری شده به شمار آورد و خواستار برخوردی تازه و «طبیعی» بامسئله لذت گشت، با نابرابریها در افتاد، و خاصه زن را به تمامیت و جامعیت انسانی که حق مرد و زن هر دو است رهنما شد. اما، اگر رهایی از کابوس محرمات لذت - هر گونه لذت - آدمی را به زندانی شدن در چار دیوار خواست‌های بدوی تن بکشاند، بی‌شک این بزرگترین شکست اوست: انسانیت است که اینجا کاسته می‌شود و به محاق می‌افتد.

باری، سخن بسیار است، دور نرویم.

کار با هنرمندان و اندیشه‌وران از نوعی دیگر است. اینان در همه چیز کنجکاو و آزمایشگرند. به هر پستی‌زندگی سرکشی می‌کنند، افق‌هایی را می‌کاوند که در مشغله عادیات از دیده‌ها نهان است. در آواره گردی‌شان، زود به مرزهای نهائی نظم می‌رسند، آنجا که طبیعت با چهره معنائیش آغاز می‌شود. و طبیعت، درون و بیرون جامعه، درون و بیرون فرد، ذهن بازمی‌کند. پس، سفر در طبیعت، که همیشه در باریکه دانسته‌ها و ندانسته‌ها، دیده‌ها و نادیده‌هاست. ازینرو، بناچار سخن از ناشناخت می‌گویند و غریب می‌نمایند. در میان جمع تنهایی‌اند. دورین-ترین نشان مردمی بهتان زده‌اند - بهتان زده و در نهان باور داشته. با ترس و رمیدگی. و کم‌کم، از رخنه‌ای که آنان دیده و گذر کرده‌اند، دیگران هم می‌گذرند. آنچه يك تن به کنجکاو و آزمون پاخود به سرکشی جرأت کرده‌است، خو گرفته و همگانی می‌شود. مرز آزادی

کامی دوسه دورتر می رود.

مرد هنر با اندیشه بدین از دیگران متمایز است که ضرورت را در نطفه درمی یابد. و چاره نیست که از آن خیر دهد، که اثبات هنر یا اندیشه به اظهار آن است. و همین در یافتن و خبر دادن به شکفتن و بالیدن ضرورت در جامعه یاری می دهد. اما ضرورت تازه آزادی تازه با خود دارد. یکی از دیگری جدا نیست. و چنین است که قلمرو اختیار آدمی گسترش می یابد. و ناچار هم دامنه بستگی هایش. این پیشروی مداوم در پهنه ناشناخت، که سر نوشت آدمی و معنای زندگی اوست، جز به آزادی اندیشه و گفتار میسر نیست. اندیشه و گفتار آزاد. با چنین رشته ای است که رهگشایان جامعه با انبوه آنان که به آهنگ اشتغالات هر روزه خوش خوشک از پی روانند پیوند می یابند. این رشته اگر بکسلد، از یک سو خفقان است و از سوی دیگر آوارگی در بیابان. و این هم گفتنی است که بزرگترین اصل در کار اندیشه مجاز داشتن شك است. هر چیز تازمائی از این نقطه آغاز می شود. شك و یقین دو افزار دست آدمی اند. به یکی می سازد و با دیگری ویران می کند. و بهتر آن که هر دو را پیوسته با هم به کار گیرد. هر يك در زمینه دیگر. اما کمتر چنین است. آن دلبستگی که آدمی را به در و بام آشنای خویش است، بسا دست او را در به کار بردن شك ویرانگرست می دارد. و ناچار، آن که ویران نمی کند نمی سازد، یا کمتر می سازد. پس افزار یقین هم بیکار می ماند، زیگک می زند، کهنه و منسوخ می شود. اما آنان که در گذشته لنگر انداخته اند. کهنه پرست یا تن آسان، و از همه بیشتر

کسانی که در موقعیت ممتاز طبقاتی لمیدمانند. بدان توجهی ندارند. یقین دیروز را جاودانی می شمارند و شك را به دیده بغض می نگرند، طرد می کنند. راه بستن شان بر شك پیش از هر چیز برای آن است که باروی امتیازات خود را از رخنه آن ایمن دارند. اما بیهوده است. در مبارزه تضادهای شك و یقین همیشه در برابر هم ایستاده اند. هر يك دیگری را فرو می کوبد، و هر يك از دیگری نیرو می گیرد. اگر در گوشه ای از میدان دستی ست بماند یا به غدر بسته شود، دست های دیگری هنوز در کار است. پتك سنگین شك را بازوان ورزیده تازمائی بالای سر می برد. آنچه پوك و فروریختنی است از زخم آن فرو می ریزد. یقین تازمائی میان خاک و آوار کهن نطفه می بندد. زندگی بر پایه های گسترده تری سر بر می دارد. و باز همچنین تا پایان، که خود آغاز دیگری است.

دیماه ۱۳۴۸ - اردیبهشت ۱۳۴۹

## هنرمند و آزادی

-۱

دوستان!

آنچه از زبان من می‌شنوید، مطمئنم، هیچ تازگی ندارد. همه را شنیده‌اید و مکرر شنیده‌اید، گفته‌اید و مکرر گفته‌اید. این است که گمان نمی‌کنم اشتباه باشد اگر ادعا کنم که آنچه می‌گویم زمینه‌اندیشه مشترک تک‌تک ماست. و حرف درست همین جاست. هر کدامان در تنهایی و جداگانه‌گی کم و بیش قهرمان به چیزهایی از آنچه من به عبارت می‌آورم اندیشیده‌ایم.

۱- سخنرانی در دو بخش که در ۴۷/۸/۳۰ و ۴۷/۱۰/۵ در کانون نویسندگان ایراد شده است.

ولی اندیشه، تا زمانی که با واقعیت زندگی گروه یا اجتماع پیوند نخورده است، گیاهی بی ریشه است. زندگی ندارد. بیرون نیست. و امید و انگیزه من در این گفته‌ها تنها همین است که اندیشه‌های احیانا نرس خورده‌ای که در خلوت ضمیرمان انبار کرده‌ایم رنگ آفتاب بیند و در زمین وجدان جمع افشاند. ریشه بدواند، بروید، بیال و بار یقین و ایمان بدهد. یقین و ایمانی که می‌گویند کوه را از جا می‌کند.

موضوع گفتارمان «بویسنده و آزادی»، یا درچار چوب کلی‌تر «هنرمند و آزادی» است، و من اینجا از یقین و ایمان حرف می‌زنم و اندیشه را نیرو می‌خواهم. آیا بیراهه می‌روم؟ به گمان خودم که نه. بینیم آزادی چیست؟ تعریف حقوقی آزادی را به اهل فن وامی گذارم. اما از نظر من آزادی رفتار در راستای نظم است که شناخته‌ایم و پذیرفته‌ایم. شناختن يك شرط است، پذیرفتن شرط دیگر. برای تحقق آزادی، این هر دو شرط به يك اندازه لازم است، هیچیک بی دیگری تمام نیست. اگر تنها شناختن باشد، شخص در پایگاه ناظر بیطرف، در حد يك آزمایشگر می‌ماند، اما در جریان زندگی نظم مشارکت ندارد، با آن زندگی نمی‌کند. چنین کسی فارغ و بی‌کنار است، نه آزاد یا غیر آن. از این گذشته، هستند کسانی که برای زیستن و دوام آوردن ناگزیر از تحمل ظواهر نظم هستند که شناخته‌اند و نپذیرفته‌اند. در دل منکر و مخالف آنند، اما صدا به اعتراض بر نمی‌آورند، در این دوگانگی زندگی می‌کنند، احتیاط کارند، اهل تقیه‌اند و... بگذریم.

از سوی دیگر، اگر تنها پذیرفتن باشد بی شناختن، این دیگر تسلیم کوسفندوار است و آزادی نیست، جبر و زور و اکراه است و آزادی نیست، مثله کرن آدمی است و آزادی نیست...

در نظمی که در عین شناختن پذیرفته‌ایم، اراده‌مان در همان مسیر نظم می‌رود، تعارض و تناقضی با آن ندارد. میان اراده ما و نظم اجتماع تعادل و تأثیر متقابل هست. آزادیم.

اما هر نظمی خواه ناخواه نوعی مرزبندی است. و این در طبیعت آدمی است که، هر جا و در هر زمان که بوده، دیواری گرد خود کشیده است. و دیوار، به چشم دیده شود یا نه، بلند باشد یا کوتاه، استوار باشد یا سست بنیاد، فرق نمی‌کند. دیوار هست و همان وظیفه را در اجتماعات بشری دارد که غشاء نازک سلول زندگی. واقعیت را به دو بخش منقسم می‌سازد، درون را از بیرون جدا می‌کند، ولی رابطه را برقرار نگه می‌دارد. وجود چنین مرزی و دیواری خود به خود آزادی را نفی نمی‌کند. در يك اطاق در بسته که کلیدش به دست خود ماست، احساس آزاد بودن را هیچوقت از دست نمی‌دهیم؛ ولی در يك بیابان ناشناخته، با همه پهناوری و بیکرانگی آن، خود را زندانی می‌بینیم؛ مثال نیمه تاریخی و نیمه افسانه‌ای آن، قوم موسی که چهل سال زندانی بیابان بودند...

این مرزبندی که گفتم در طبیعت آدمی، یعنی در طبیعت گروه‌های کوچک و بزرگ آدمی است، البته برای ایمنی، برای تمرکز و تنفیذ نیروی عامله گروه نیز هست، ولی هدف آلی، هدف بنیادی آن



را باید دوام یگانگی گروه دانست و آنچه گروه را از غیر آن متمایز می‌دارد و بدان چهره و شخصیت خاص می‌دهد. و شك نیست که این پدیده طبیعی، مانند هر پدیده دیگری در طبیعت، مدام در دگرگونی، مدام در تجدید است. مرزهای زندگی گروه جابجا می‌شود، پس و پیش می‌رود، دیوارها فرو می‌ریزد، دیوارها و مرزهای تازه‌ای سر بر می‌آورد، و همراه آن چهره اجتماعات آدمی و چهره خود آدمی دگرگون می‌شود. از این دیوارهای زندگی گروه که، گاه بسیار کند و گاه بسیار تند، مدام در حال فرو ریختن و سر بر آوردن است، یعنی در واقع از ناگزیری و در همان حال از ناپایداری آن، احساس دیرین ناپیمنی و بی‌اعتباری سرچشمه گرفته که در هر گوشه زمین رنگ اندوهی جاوید به‌شمر و فولکور داده است.

گفتیم آزادی در شناخته‌بودن و پذیرفته‌بودن نظم است و نظم هم نوعی مرزبندی است. پس، به عبارت دیگر، آزادی در شناختگی و پذیرفتگی مرزهای نظم، در شناختگی و پذیرفتگی دیوارهای نظم است. آنجا که دیوارهای نظم را - که می‌دانیم پیوسته در حال فرو ریختن و سر بر آوردن است - اکثریت مردم، اکثریت فعال و اندیشمند مردم، شناخته‌اند و با شناختن پذیرفته‌اند، می‌گوییم آنجا آزادی است و در غیر این صورت نه. و تأکید روی اکثریت فعال و اندیشمند مردم از آن روست که امکان دارد در داخل اجتماع گروهی اندک، با تکیه به قدرت متمرکز خویش - خواه سلاح باشد در میان مردمی بی سلاح، خواه ثروت باشد در میان توده‌ای بی‌چیز و نیازمند، و خواه برتری دانش و فن و نبوغ اداری باشد

در میان توده‌ای که به‌عمد در نادانی و عقب‌ماندگی نگه داشته شده‌اند و از دخالت در اداره امور اجتماع کنار زده شده‌اند. باری، تأکید روی اکثریت فعال و اندیشمند مردم از آن روست که امکان دارد گروهی اندک، با تکیه به قدرت متمرکز خویش، «نظمی» برقرار کند که خود در آن تصور آزادی داشته باشد، اما این آزادی با بندگی اکثریت مردم ملازم باشد. و شك نیست، کار چنین تضادی خواه ناخواه به بحران می‌کشد. نیروهای در بند مانده دیر یا زود رها می‌شود و پایه‌های چنان نظمی را فرو می‌ریزد. تاریخ موارد فراوانی از این گونه نشان می‌دهد و خود مائیز هم امروز شاهد آن در گوشه و کنار جهان هستیم.

اما شناختن و پذیرفتن مرزهای نظم، اگر برای آزاد بودن ضرور است، برای آزاد ماندن کافی نیست. باید اراده آزاد بودن داشت. به عبارت دیگر باید جرأت آزادی خود را داشت، در عمل آزاد ماند. زیرا، گاه هست که عرف نظم، یا قانون که صورت مدون آن است، حد و مرزی مقرر می‌دارد که اراده مابه‌عللی از آن دورتر می‌ایستد، جرأت رفتن تا بدان حد نمی‌کند. مثالی می‌زنم: زن در ایران اکنون از پس چهار دیوار خانه بیرون آمده و بهتر است بگوییم بیرون کشیده شده است. البته، تجاوزهایی که به آزادی و حقوق مدنی مرد در ایران می‌شود، زن نیز به همان اندازه و شاید بیشتر در معرض همان تجاوزهاست. اما در يك زمینه - آنهم به‌عمد، چون با ظاهر سازی که در کشورمان تا پایگاه يك اصل بزرگ حکومتی ارتقاء یافته جور می‌آید - یعنی، در زمینه آرایش و پیروی از مد و احیاناً لابیگری در

برخوردها و روابط جنسی، زن به خود رها شده است. البته، اگر این همه در مجموعه کلی آزادی‌های فردی و اجتماعی که افراد ملت به واقع از آن برخوردار باشند جایی می‌داشت، مجال سخن - بهر حال برای شخص من - نبود. ولی بگذریم. مطلب چیز دیگریست. این آزادی در پیروی از مد که به بانوان ایران اعطاء شده است، حتی جرأت همین در زن ایرانی نیست. باز تکرار میکنم، حرف من در خوب و بد این جرأت داشتن یا نداشتن نیست. در خود واقعیت امر است. خانم جوان مینی ژوپ پوشی در اتوبوس نشسته است، به گمانم دانشجو و در ضمن آموزگار: دفتر و کتاب و یک بسته ورقه‌های حساب و یا انشأ بچه‌ها، کیف و البته چتر، در این روزهای بارانی. خانم برهنگیهای خودش را احساس می‌کند، و در عین خواستن نمی‌خواهد. ناراحت است. نگاه آهوی مضطرب. سراسیمه و سر بزیر. دفتر و کتاب را درست روی لبه دو زانوی خود می‌نهد. با کیف ران چپ و با چتر برهنگی راست بدن رامی‌پوشاند. و افسوس که باز پوشیده نیست. مد به این دختر ایرانی آزادی نوظهوری داده است که او جرأت آن را ندارد. اما نداشتن جرأت آزادی خود به همین یک مورد و تنها به زن، که باقیمانده شرم و حیای مادر بزرگهای چادری هنوز در او سر بر می‌دارد، خلاصه نمی‌شود. ما همه، در بسیاری از موارد، از حد و مرزی که نظم امر و زی جامعه ما به صورت قانون مقرر داشته است خیلی دورتر ایستاده‌ایم. جرأت آزاد بودن نداریم و آزاد نیستیم. منی که به سانسور اندیشه و گفتار خود تن می‌دهم، منی که به بهانه ترس از یک طرف و قدرت قاهر از طرف دیگر

در امور شهر و کشور خود دخالت نمی‌کنم، رأی نمی‌دهم، انتخاب نمی‌کنم و انتخاب نمی‌شوم، تجاوز را می‌بینم و دم نمی‌زنم، منی که باید بروم و در برابر میز بنشینم و حساب عقیده خود را و ایمان خود را، حساب دوستی‌ها و دشمنی‌های خود را، حساب دیروز و امروز و فردای خود را به بیگانه سمجی که نماینده قدرت قاهر روز است پس بدهم، اهانت ببینم و زیر ورقه اهانت را به دست خود امضاء بکنم، من شاید آزادی را بفهمم ولی جرأت آزادی ندارم. قصی، علّی در شخصیت انسانی من است که، اگر بر آن آگاهم، هر چه زودتر باید به جبران آن برخیزم، و گرنه شایسته نام انسان نیستم.

مسئله آزادی باز یک روی دیگر دارد. و آن این که باید آزادی جرأت خود را داشت. و اینجا روی سخن با پیشروترین، دلیرترین و آگاه‌ترین عناصر جامعه است که من هنرمند واقعی، هنرمند جوینده راهکشا را، در این شمار میگذارم.

گفتم که آزادی در شناخته بودن و پذیرفته بودن نظم است و نظم، خواه و ناخواه، مرز بندی است، وحد و مرز نظم، دیوارهای نظم، مانند هر پدیده طبیعی دیگر پیوسته در حال دگرگونی، در حال فرو ریختن و سر بر آوردن است. در این جریان طبیعی، مردمی که اهل دیدن و سنجیدن و نتیجه گرفتن اند نقشی دارند، خواه این نتیجه گیری بر روش علمی و منطقی باشد، یا از راه آنچه بدان نام الهام هنری داده‌اند. اینان رخنه‌های دیوار نظم را زودتر از هر کسی می‌بینند، و اگر خود در شمار بهره‌مندان نظم کهن نباشند و در صدد پر کردن این رخنه‌ها - که



بهر صورت کاری است عجب. بر نیایند، خود زودتر از هر کسی از آن گذرمی کنند و به چشم اندازهای تازه‌ای دسترس می‌یابند و همان را به زبان علم یا هنر به گوش اجتماع خود می‌رسانند. بدین سان، و البته نه بی‌صرف نیرو و کشمکشهای دردناک، حد و مرز تازه‌ای برای نظم پدید می‌آید که استقرار آن در گرو همت کسانی است که آزادی جرات خود را داشته‌اند.



-۲-

گفته شد که آزادی رفتار در راستای نظم است که شناخته‌ایم و پذیرفته‌ایم. اینک برای روشنگری بیشتر، اجازه می‌خواهم بگویم که منظور از نظم مجموعه سازمانها و ضوابط زندگی اجتماعی است. یعنی فرد و خانواده و شهر و کشور و دولت از یکسو، بایوندهائی که در عمل با هم دارند، سنت و اخلاق و مذهب و قانون از سوی دیگر، که بطور عمده بر تولید و مبادله و مالکیت وارث ناظرند. در این که می‌گویم آزادی مشروط به شناخته بودن و پذیرفته بودن نظم است، نکته‌ای است که باید بدان توجه شود. اینجا بطور ضمنی فرد در برابر مجموعه نظم قرار دارد، آن را می‌سنبند و در باره‌اش

حکم صادر می‌کند، و مثلاً می‌پذیرد یا نمی‌پذیرد. این پذیرفتن یا نپذیرفتن نظم ناشی از ضرورت آلی زندگی فرد و مناسبات همه‌جانبه‌اش در اجتماع است، بدون تحکم و اعمال زور، بهر شکلی که باشد. در این صورت است که با شناختن و پذیرفتن نظم، اراده فرد در همان مسیر نظم می‌رود و تعارض و تناقضی با آن ندارد. واقعیت آزادی حاصل می‌شود. اما از آنجا که هیچ نظمی ساکن نیست، آزادی نیز نمی‌تواند در یک مرحله ساکن بماند. دوام آزادی بسته بدان است که میان اراده فرد و نظم اجتماع تعادل و تأثیر متقابل پیوسته برقرار باشد و ما اجتماعی را آزاد می‌گوییم که در آن چنین تعادل و تأثیر متقابلی میان اراده اکثریت افراد مردم و نظم اجتماع در کار باشد. و شك نیست که این تعادل و تأثیر متقابل نمی‌تواند خود بخود صورت بگیرد. به دلیل دیرجنبی (اینرسی Inertia) که در طبیعت گروه است، و نیز در اثر سختی و صلابتی که بهر حال در ضابطه‌های نظم هست، همیشه، این تأثیر متقابل و تعادلی که از آن پدید آمدنی است با فاصله وقوع می‌یابد، و درست در همین فاصله است که ضرورت عمل آگاهانه به وجدانهای بیدار تحمیل می‌شود. ضرورت دیدن و گفتن و باز گفتن، ضرورت پراکندن تخم اندیشه و گرد آوردن بازوی کار... در این حال، آن دیوارها و مرزهای نظم که در پیش از آن سخن گفتیم و وظیفه‌اش را در نگهداشت و دوام یگانگی گروه یادآور شدیم، به وجهی آگاهانه از میان برداشته می‌شود و مرزها و دیوارهای تازه‌ای متناسب با گسترش مادی و معنوی گروه یا اجتماع احداث می‌گردد. کاری سنجیده و خواسته، ندارد دیده، با زحمت و

دردی کمتر، بدون نیاز به حرکتهای شدید و زمین لرزه‌های اجتماعی و فاجعه‌هایی که به همراه دارد. (گرچه، ناچار باید افزود که در طبیعت زمین-لرزه هست و فاجعه‌ها به بار می‌آورد که دردناکتر و وسیعتر از همه در این اواخر زمین لرزه خراسان بود...)

بگذریم. در گفتار پیش اشاره‌ای هم به «جرأت آزادی» بود و «آزادی جرأت»، و گفته شد که در مورد اخیر، یعنی آزادی جرأت خود داشتن، یا به اندازه تیر پرتاب جرأت خود آزادی به چنگ آوردن و آزاد بودن، باری، در این مورد، روی سخن بایش و ترین و دلیر ترین و آگاه ترین عناصر جامعه است که هنرمند واقعی، هنرمند جوینده راهگشا از آن شمار است. پس، اینک می‌رسیم به هنر و هنرمند که رابطه شان، نحوه برخوردشان با آزادی، موضوع بحث امشب ماست.

به هر صورتی که بگیریم، ماده خام و افزار کار و شیوه پرداخت هر چه باشد، هنر گزارش است و هنرمند گزارنده. هنرمند همیشه خبر از چیزی می‌دهد که یا بر او گذشته است، یا آن که او خود بر آن گذر داشته. روشن تر بگوییم، هنرمند یا از حادثه‌ای در بیرون خبر می‌دهد، یا از آزمونی که بیشتر رو به درون دارد. پس هنر بازگفت حادثه و آزمون است به یاری سخن، رنگ و شکل، صوت و نوا، حرکت، ماده صورت پذیر، یا ترکیبی از برخی از این مواد و حتی همه‌شان، مثلاً در سینما. اما، اگر هنر بازگفت حادثه و آزمون است، هر بازگفتی البته هنر نیست. آنچه گزارش هنری را از غیر آن متمایز می‌دارد توانایی هنرمند است در بهم زدن رشته توالی زمانی و مکانی اجزاء حادثه با آزمون، در حذف

برخی از این اجزاء و تأکید روی برخی دیگر، در انتقال مایه‌ها از سایه به روشن، از قوت به ضعف یا عکس آن، در فراهم آوردن و پیوند دادن اجزاء چند حادثه از چند جا و ترکیب آنها بایکدیگر، و سرانجام آن خاصیت زندگی که این همه دستکاری و تبدیل و جعل را در آخرین پرداخت ضروری تر و باور داشتنی تر از خود حادثه یا آزمون می‌کند. پس، هنر دانسته یا ندانسته - و چه بهتر که ندانسته باشد یا کمتر دانسته، چه همین خود حکایت از نیرو و اصالت نبوغ می‌کند - باز آفریدن حادثه یا آزمون است. و این باز آفرینی اگر هم رنگ تفنن بگیرد - و چرا بگیرد؟ - باز تفنن نیست. نهفته یا آشکار، همیشه نیتی و قضاوتی در بردارد که خود را جدی می‌شمارد و باید به جد گرفته شود. هنر گزارشی خام و بی‌چهره نیست؛ پیامی است خواستار پذیرش و باور داشت. و از اینجا است که هنر، هر قدر هم درون نگر و فردی باشد، باز رو به بیرون دارد. دید و دریافت فرد، به ضرورت، در جستجوی آن است که از مجرای هنر در زمینه دید و دریافت همگان نشانده شود تا به نیروی باور عام همان ارزش فردی خود را ژرف تر و واقعیت‌تر باز یابد. پس، می‌توان گفت که مسیر هنر از واقعیت است به کارگاه وجدان هنری و بازگشت از آن بجاست به واقعیت. چهره نوساخته‌ای که هنرمند به ضرورت از واقعیت پدید می‌آورد، پس از عرضه شدن، زندگی خاص و مستقلی آغاز می‌کند. در این مرحله است که هنر - در وجود اثر هنری - همچون آینه در برابر واقعیت می‌نشیند و صرف این هم نشینی هر کسی را به سنجش و نتیجه گیری فرا می‌خواند؛ و همین خود معنای اجتماعی

اثر هنری و راستای تأثیر آنرا مشخص می‌گرداند؛ یعنی هنر، به تناسب احوال، ارزش تأیید یا انکار، تمثیل، گواهی و ادعای نام، نمونه آرمانی و غیر آن پیدا می‌کند، و بانفوذ در وجدان همگان، خاصیت برانگیزنده و بسیج‌کننده خود را ظاهر می‌سازد، تبدیل به نیرو می‌گردد.

برخی از آفرینش‌های هنری سخن می‌گویند، و در این سهل‌انگاری بیم گمراهی می‌رود. چه، پنداشت اختیاری در آن نهفته است که وجود ندارد. در کار هنر ضرورت است و منطق خاص خود، که از این زمینه هنر به آن یک، از این هنرمند به آن دیگری و از یک اثر به اثر دیگر می‌تواند کاملاً متفاوت و گونه‌گون باشد. اما از این گونه‌گونی بشمار نباید به اشتباه افتاد و گفت که هنرمند به اختیار خود این یا آن اثر را در این یا آن ماده خام، به این یا آن شیوه، باین یا آن افزار کار می‌آفریند. هنر، چنان که گفته شد، باز آفرینی است نه آفرینش. هنر صرفی است در واقعیت به دست هنرمند که به هر حال در فضای واقعیت نفس می‌کشد و زنده است. بی‌بند و بارترین، بفرج‌ترین، انتزاعی‌ترین تخیل باز به مانند نوعی خاتم‌کاری؛ عناصر واقعیت را به کار می‌گیرد. برای هنر از واقعیت‌گزیری و گزیری نیست. بیرون از واقعیتی که ما همه مظاهر هستی ما از جمله هنر - را در بر می‌گیرد، هیچ واقعیت دیگری نمی‌تواند باشد. هر چه هست زبانهای وجودی است از واقعیت، و در همان نظم کلی آن جای دارد. آری، موج دریا است، به هر شکلی که پدید آید.

بگذریم. زندگی و رشد و شکوفایی هنر در پیوند آن است با

واقعیت که برای ما - در چهارچوب آگاهی و احساس و فعالیت ما - پیش از هر چیز به همان معنای زندگی اجتماع است. به هر عنوان که بگیریم، اجتماع و نیروهایی که در آن در کارند بر هنر حاکمند. چهره‌های متفاوت هنر و جبهه‌گیری‌هایی که در آن به چشم می‌خورد نمودار خواست و تأثیر و کنش و واکنش این نیروها است. در کشاکش نیروهای اجتماع است که هنر موضوع خود را می‌جوید و در بیان می‌آورد؛ این را نفی و آنرا اثبات می‌کند، به این می‌پیوندد و از آن می‌بُرد، زندگی بخش این و مرگ اندیش آن می‌شود. ضرورت چنین کشاکشی در وجود خود اجتماع است که تضاد را در خود دارد، در خود می‌پروراند و در جریان برخورد تضادها دگرگون می‌شود و تکامل می‌یابد. از این کشاکش هیچکس و هیچ چیز بر کار نیست، از جمله هنرمند و هنر. ولی ضرورت چیزی است و آگاهی بر ضرورت چیز دیگر. هنرمند در عرصه‌گیری تضاد اجتماع - تضاد میان کهنه و نو، حق و باطل، زندگی و مرگ - کار می‌کند و حاصل کارش، هنر، معنی اجتماعی دارد، اما چه بسا که خود او بر این معنی آگاهی نداشته باشد. این آگاه بودن یا احیاناً به روی خود یاد کردن هیچ تغییری ندارد معنی هنر میدهد و نه در جایی که هنرمند اشغال کرده است. معنای هنر را همان راستای تأثیر اجتماعی آن معین می‌کند و جای هنرمند را پیوندهای مادی و معنویش باین یا آن گروه از نیروهای اجتماع.

گفتیم که هنر باز آفرینی واقعیت است، و گفتیم که در آن ناگزیری و ضرورت است. اما ضرورتی که در باز آفرینی هنری است

واز خود هستی هنرمند و پیوند ناگسستنی اش با واقعیت بر می جوشد، با اجباری که به دستاویز این با آن اصل حاکمیت فرد یا گروه ممکن است از بیرون بر هنرمند وارد آید از بیخ و بن مباینت دارد. یکی قانون رشد و گسترش واقعیت است و دیگری فرمان هوس فرد یا منافع و اغراض گروه حاکم و اینجاست که مسئله آزادی برای هنرمند مطرح می شود. و به علت خصلت اجتماعی هنر، آزادی هنرمند خواه ناخواه به آزادی های فردی کشیده می شود و مسئله به مقیاس سراسر اجتماع گسترش می یابد.

در هر دوران معین، البته، هنرمندانی هستند که در مسیر نظم جای دارند و با آن در پیوندی مادی و معنوی جوش خورده اند. اینان در هنر نمایندگان و مدافعان ضابطه های مستقر نظم اند و تصویری تأیید آمیز و احیاناً بزرگ شده، تصویری کم و بیش ثابت و مدعی جاودانگی از آن به دست می دهند. و شك نیست که فرد یا گروه حاکم اینان را بدرستی پایگاه حکومت خود می شمارد و نیازی ندارد که با آنان به زبان زور و تحکم سخن بگوید. برعکس، خرم امتیازات و افتخارات راسخاوت مندانه در پایشان می ریزد. برای این دسته از هنرمندان آزادی در عمل حاصل است. چه، اراده شان در تعارض و تناقض آشکار با مسیر نظم نیست. و اگر اکثریت افراد اجتماع نیز آگاهانه در همین پیوند مادی و معنوی با نظم مستقر بوده مانند آن هنرمندان پذیرفتار این نظم باشند، آزادی می توان گفت که عمومیت دارد.

اما - و حرف همین جا است - در دورانی که اکثریت اندیشمندان و

و فعال مردم با نظم مستقر به هر عنوانی سازگاری نداشته اراده اش با آن در تعارض و تناقض باشد، و به این تعارض و تناقض امکان حل شدن از راه تأثیر متقابل در تعادلی زنده و پویا داده نشود، چنان که در پیش هم گفتیم، در این صورت آزادی نیست. در چنین احوالی، فرد یا گروه حاکم در برخورد با هر معترض، خاصه اگر هنرمند باشد، آسان ترین راه را - که بن بست کامل است و کمین گاه فاجعه ها - انتخاب می کند: به یک دست پول و مقام و کامرانی و شهرت زودرس، یعنی هر آن چه بی روی مرد را خنثی کند، می افشاند و به دست دیگر با شلاق محدودیت و فشار و ستم پیش می آید، درست آن چیزی را که هدف اعتراض است در پرده قدس می پوشاند، انواع محرمات پدید می آورد، آزادی را در بند می کشد.

ولی آزادی ضرورت است، ضرورت موجود بالنده ای که ناچار نفس به گنجایش سینه می کشد. و در اینجا سخن از موجودی به عظمت و نیرومندی یک اجتماع می رود.

ضرورت آزادی در هنرمند باشدت و عمقی بیشتر از هر کس در کار است؛ چه، کمال هنر در آزادی بیان هنری است. هر چیز که این آزادی را محدود کند، اگر به جبر و اکراه باشد هنر را مثله می کند و رشد آنرا به خطر می افکند، و اگر اختیاری باشد، هنر را از صداقت دور می دارد. برای هنرمند، آزادی بیان هنری مرز زندگی است، اما برای قدرتی که با آزادی سر ناسازگاری دارد مرز بدگمانی است. و قدرت بدگمان همیشه نابردبار و تنگ افق و تجاوز پیشه بوده است، در تمام

از اینجاست کشمکش تهریباً مداومی که اصیل‌ترین و ارزشمندترین هنرمندان آنان که دورتر و عمیق‌تر رفته‌اند و به یک عنوان خیر از نادیده‌ها داده‌اند - با قدرتهای نابردبار، از حکومتها گرفته تا سازمانهای فرعون اجتماعی، داشته‌اند. اینان با همه بازخواستها و فشارها و تکفیرها، و آنجا که چاره نبود با تحمل شکنجه‌ها، آزادی بیان هنری را که جوهر نبوغ هنرمند است حفظ کرده‌اند و با نمونه پایداری خویش امید به آزادی و ضرورت پاسداری از آنرا در دلها زنده نگاه داشته‌اند.

و باید تأکید ورزید که آزادی بیان هنری از مجموعه آزادی‌های فردی و اجتماعی جدا نیست. هر تجاوزی که به آزادی‌های متعارفی صورت گیرد تجاوز به آزادی بیان هنری را نیز در پی دارد. و این تجاوز، آشکار باشد یا در پرده، هنر را محدود می‌کند و به خدمت منافع و اغراضی که با آن یگانه است در می‌آورد. اما، هنرمند راستین تن به عجز مجاز و غیرمجاز نمی‌دهد و جز به ضرورت بیان هنری خویش، که از آن تعبیر به الهام میشود، به هیچ ضرورت تصنیفی و فرمایشی کردن نمی‌نهد. در مبارزهای که هنرمند برای تأمین آزادی بیان هنری خود در پیش دارد، طبیعی است که روبه مردم کند و از مردم نیرو و توان بگیرد. هنرمند چشم و زبان مردم است و مردم دست و بازوی هنرمند. و راه هر دو یکی است: راه آزادی.

## درباره سانسور

مانند سازمان‌های ارتش و نیروهای مسلح وزندهای داد گستری، و رویهم در سایه این هر دو، سانسور یکی از ابزارهای حکومت طبقاتی است، و منظور از آن پاسداری امنیت وضع مستقر اجتماع و بویژه امنیت حکومت روز است در برابر نیروی تأثیر و انگیزش اندیشه‌های مخالف.

در حکومت‌هایی که پایگاه وسیعی در اجتماع ندارند و ناچار خطر بیداری و آگاهی و تشکل نیروهای مخالف برایشان محسوس‌تر است، سانسور بیشتر با نیروهای قهریه تجانس دارد تا با محاکم و قوانین داد گستری؛ و هر چه پایگاه اجتماعی محدودتر و بنیان آن لرزان‌تر باشد، تکیه به زور در سر کوب اندیشه آزاد بیشتر و بی‌پرده‌تر است، تا بعدی که سازمان سانسور در عمل زائده‌ای است از نیروهای قهریه و هیچ ضابطه و آیین حقوقی پای‌بندش نمی‌کند.

سانسور شیوه‌ای است تدافعی و می‌خواهد انتقادهای ناراضیها، مخالف‌خوانیها و سرکشی‌ها را در حدود تنگ و جدانهای فردی محصور و منزوی نگهدارد و نگذارد که به عامل تهییج‌نوده‌های مردم تبدیل شوند. و این خود در ضمن می‌رساند که سانسور نقش بر انگیزنده اندیشه و امکان استحاله آن را به نیرو در کارگاه شعور اجتماعی مردم بدرستی ارزیابی می‌کند. بر خلاف کسانی از اهل قلم که این خاصیت اساسی اندیشه را کم‌ارج می‌نهند، یا حتی منکر آن می‌شوند و وانمود می‌کنند که پروای تأثیر اجتماعی سخن را که محمل اندیشه است ندارند.

گفتم که سانسور از افزارهای حکومت طبقاتی است. ازینرو همیشه و در همه حکومت‌ها که تاریخ به خود دیده است سانسور بوده و اکنون نیز همه جا بنوعی اعمال می‌شود. اما فرقا است میان سانسوری که به پاس امنیت حکومت یا اجتماع، رویهم طبق موازین قانونی، صورت می‌گیرد و جز با برانگیختن طوفانها یارای آن ندارد که از این چارچوب فراتر رود، و آن سانسور خودکامه لجام‌گسیخته‌ای که سگ در گاه قدرت جباران است، و چون بنیاد کارش بر ترس و بدگمانی و بدخواهی نهاد است به جنبش هر سایه‌ای چنگ و دندان نشان می‌دهد. یکی مراقبتی است خاموش و نهفته و دیگری مزاحمتی و قیح و بی‌پرده. و مرز خطر، که تجاوز از آن بر حکومت طبقاتی تحمل‌ناپذیر می‌گردد، در یکی رویهم مشخص و محدود است و در نتیجه دایره آزادی اندیشه و بیان کم‌ویش گسترده، اما در دیگری خطر در همه جا و همه چیز است، و هر اندیشه آزاد نکه سنج و هر سخن که بر الگوی رسمی انطباق‌پذیر

نباشد بیدرتنگ در تیررس سلاح‌های زور و بی‌قانونی قرار می‌گیرد. باید دانست که سانسور انواع دارد. برخی از آن را خودسازمان اجتماع ایجاب می‌کند و بدان نفاذ عمل می‌بخشد، مانند سانسور اخلاقی و مذهبی و آنچه بر اقتضای دأب خانواده‌ها یا سنت‌ها و رسوم فلان شهر یا ناحیه است. اما برخی دیگر اختصاصاً سیاسی است و تنها از منافع و اغراض حکومت روز پاسداری می‌کند. آن یکی عام و ریشه‌دار و دیرپاست و هر چند هم محافظه‌کار و کنج‌کار و خرده‌گیر و ستوه‌آور که باشد، باز در ثبات و دوام اجتماع نقشی مؤثر و رویهم مثبت دارد. اما این یک، به علت آن که غالباً در خدمت سیادت گروهی محدود است و آشکارا تکیه به نیروی قهریه دارد، و اکنش‌هایی را موجب می‌شود که در شدمتعادل اجتماع را بر هم می‌زند و آن را میان افراط و تفریط، میان راشیتیسیم فکری و جوشش تب‌آلود اندیشه و تخیل هرزه‌پو، در نوسان نگه می‌دارد.

و اما سانسور، به هر نوع که باشد، پیش از هر چیز در یک رشته نهی و تحذیر بیان می‌شود، - یک رشته محرّمات که هیچ‌بازینی و هیچ‌ارزیابی و هیچ‌داوری‌را، درباره آنچه از پیش پذیرفته یا به‌زور تحمیل شده است، بر نمی‌تابد: این است و جز این نیست. داوری نباید کرد. نباید گفت و در نهایت نباید اندیشید، تا پایه‌های وضع مستقر استوار بماند، هر چند که تجربه هزاران سال زندگی تاریخی و پیش از تاریخ اقوام و پیدایش و استقرار و زوال نظام‌ها و کیش‌ها و حکومت‌ها نشان داده‌است که هیچ وضعی پایدار نیست.

وجود سانسور و خاصه شدت عمل آن گواهی است بر وخامت

کشاکی نیروهای متضاد اجتماع، و هر چه دایره مجرمات سانسور گسترده تر باشد و حکومت درس کوب اندیشه و بیان آزاد کم نحملی و بی پروایی بیشتری نشان دهد، تضادهای ریشه دارتر و آشتی ناپذیرتر است و بر خوردهای احتمالی شدیدتر و پیر آسب تر. اما اندیشه و بیان، که بازتاب واقمیت اجتماعی است، همواره و از هر مسیری که بتوان در تصور آورد راه خود را تا زوایای وجدان مردم باز می کند و پیوسته نیروهای تازه تری را به میدان می کشاند. و این کنش و واکنش آنقدر دوام می یابد و دامنه می گیرد تا کار به نقطه بحران، که گره ها ناچار به این یا آن صورت گشودنی است، برسد. و شك نیست که این گره کشایی با حل برخی یا بیشتر تضادهای اجتماعی ملازمه دارد. ازینرو است که تضعیف یا زوال سانسور موجود بدون صف آرای و عمل آگاهانه نیروهای اجتماعی میسر نیست. به عبارت دیگر مبارزه پیر و زمیندانه با سانسور جز با پشتوانه يك مبارزه اجتماعی حنی در تصور نمی گنجد. جنبش از هر جا که آغاز گردد، خواه ناخواه از يك بخش جبهه به دیگری کشیده می شود. و بازشایان تذکر است که حریف این نکته را با واقع بینی تمام درک می کند و بر مقتضای آن دست به عمل می زند، و شایسته است که دوستاران آزادی اندیشه و بیان نیز هیچگاه آن را از نظر دور ندارند.

سانسور کنونی در ایران، که علت وجودی و همه تلاش عملی غیر- مسئول آن بستن راه بر تأثیر اندیشه های مخالف است، خواه ناخواه جریان مداوم و پیرنمر تبادل اندیشه را در سراسر اجتماع دچار اختلال

می کند، و البته، هر قدر که میدان تر کتازیش وسیع تر و شدت عملش بیشتر باشد زیانی که از آن حاصل می شود هنگفت تر است. چه، اندیشه یا هنر یکجانبه ای که به فراغت در چراگاه اختصاصی قدرت روز می چرند، فرصت آن نمی یابند که به محاکم بر خورد اندیشه های مخالف مردم از نوارزیایی شوند، و خیلی زود - اگر هم روزی رنگ و بویی داشته اند - رنگ پریده و مست و بیجان می شوند. و چون در همان حال مجال عرضه و انتشار بر اندیشه و هنر مخالف تنگ گرفته می شود، مردم، خاصه جوانان که در بجهوحه رشد فکری هستند، خوراک معنوی به قدر کفایت نمی یابند. و تاوان کم خوئی و سستی و رشد ناهماهنگی را که از آن حاصل می شود اجتماع است که در مهلتی نه چندان دور باید پیردازد.

زیان بزرگ دیگری که سانسور حاد انجام گسیخته به بار می آورد آن است که، با گذشت زمان، عامل بیگانه ای در جریان تکوین اندیشه و ابداع وارد می کند که از درون آن رami خورد و به راه تباهی می کشاند، و آن ترس است، این احساس ساده بشری. می دانیم که ضربات سانسور، که نیروی قهریه پشتوانه آن است، هیچ خوشگوار نیست و آسان نمیتوان به پیشواز آن رفت. بگذریم از دیگران که زود سپر می افکنند و در آرامش بی شکوه مفاهیم مألوف و مجاز یله می دهند و احیاناً به نان و آبی و کرسی و مقامی هم می رسند. اما کسانی هم از اهل قلم که دید هنر و اندیشه شان دورتر از آخورهای زرین قدرت روز می رود، همان ها نیز، در تنهایی و جداماندگی خود، برای پرهیز از خطر، تا



توانند می‌کوشند تا بهانه به دست حریف کج‌اندیش بهانه گیر ندهند، مسالمت جوینان کرد برخی مسائل داغ نمی‌گردند، سخن‌شان پر از تأویل‌سازی و راه‌های گریز است و غالباً هم تا غایت اندیشه خود نمی‌روند. تا بجایی که در بسیاری موارد نیازی به دخالت بر خورنده و کینه‌انگیز سانسور نیست. خود نویسنده مهار قلم را چنان خوب به دست گرفته درباریکه مجاز و غیر مجاز راه برده است که جا دارد حریف بر او آفرین بگوید. این شیوه تا کتیکی که در بجهت تر کتازی سانسور هار - مثلاً بلافاصله پس از دست بدست گشتن قدرت از راه اعمال زور - می‌تواند سودمند باشد و به هر حال جلو ضایعات بیهوده را می‌گیرد، اگر دوام یابد و به عنوان راه اصلی مبارزه تلقی شود، بجای مبارزه با سانسور به نوعی دمسازی با آن منتهی می‌شود و می‌تواند برای آزادی اندیشه و شکوفایی هنر زیان بخش باشد.

اینک میرسیم به راه‌های مبارزه با سانسور.

پیش از هر چیز باید تشخیص داد که مبارزه‌ای داریم با نفس سانسور و مبارزه‌ای هم با خشونت‌ها و کارهای خلاف قانون آن. یکی جنبه عملی دارد، اما آن دیگری اصولی است. در برابر دستبردهایی که به آزادی اندیشه و بیان زده می‌شود، مثلاً وقتی که صفحه چیده شده و آماده روزنامه یا مجله‌ای را به دستور فلان کارمند نیروهای قهریه از زیر ماشین چاپ درمی‌آورند و پخش می‌کنند - و این کاری است هر روزه که همه مطبوعات ایران بدان دچارند؛ - وقتی که آثار یک عده نویسندگان و هنرمند و متفکر جهانی را تحریم می‌کنند یا به شکار نوشته‌های فلان

نویسنده ایرانی می‌روند؛ وقتی که بخش کتابهای تازه را موکول به ثبت در فلان مرجع اداری که پیشنهادی ظاهر الصلاحی برای سازمان‌های به اصطلاح تأمین است میکنند و بدینخواه یکی را از هفتخوان ثبت می‌گذرانند و انتشار دیگری را مانع میشوند؛ وقتی که کتابهای چاپ شده چند ماه و بلکه چند سال پیش را بدون دستور داد گاه و بدون پرداخت خسارت از کتابفروشی‌ها جمع می‌کنند؛ وقتی که اهل قلم راه، اگر تن به مزدوری زر و زور ندهند، به هزار گونه تهدید و تخویف پریشان خاطر می‌دارند، به اینجا و آنجا احضارشان می‌کنند، حساب اندیشه و ایمانشان را می‌خواهند، و اگر دست دهد، از کار بیکارشان می‌کنند یا در باره خود و آثارشان نوطه سکوت ترتیب می‌دهند؛ باری، در برابر چنین دستبردهایی می‌توان چاره‌هایی موقت و مشروط به حال و وضع روز اندیشید، و آنجا که تنها زور و بی‌قانونی حاکم است، در شعر و داستان یا نمایش و غیر آن، به تمثیل و کنایه توسل جست و با زیرکی راهی از میان این همه موانع و خطر بسوی وجدان عموم باز کرد؛ موارد تجاوز به حقوق و آزادی‌های اجتماعی را به اطلاع مردم و دستگاه‌های قانونگزاری و دادگستری رساند؛ یا در مجامع و سازمانهای جهانی از هر قبیل منعکس کرد؛ میان اهل قلم همبستگی صنفی، و از آن بالاتر، تفاهم و همدردی و احترام به اندیشه و سبک و هنر یکدیگر پدید آورد؛ از هر راه به کمک نویسندگان که دچار خشونت‌های بی‌قانونی شده‌اند شتافت؛ در موارد خاص از آشناییها، از رقابت‌ها و جاه‌طلبی‌ها و دوستی‌های میان افراد و گروه‌های سردمدار

و نیز دیگر وسایل برای کند کردن یا از اثر انداختن سلاح حریف بهره جست، و غیره، و غیره. اما همه اینها تدابیر تاکتیکی است، و جز یک رشته پیش رویها و عقب نشینی های موضعی نتیجه ای به بار نمی آورد. سانسور همچنان بر جاست و خرابکاری و آزارش بر جا.

امروزه در ایران مبارزه اجتماعی سخت پراکنده و ضعیف و شکل نایافته است. ازینرو، مبارزه با سانسور به ناچار باید تا چندی در یک میدان محدود و تنها با نیروی خود اهل قلم، یعنی با سلاح اندیشه و سخن آزاد، صورت گیرد. اما چگونه؟ برای مبارزه با سانسور باید آن را مدام در عمل نفی کرد و در ویرانی دیوار محرمات فرمایشی اش همه جانبه کوشید. سانسور با تکیه به نیروی قهریه و غالباً بصری تهدید - به پیروی از دستور سیاسی و نظامی معروف: نشان دادن قدرت برای پرهیز از بکار بردن آن - از نویسنده طلب می کند که جز در چارچوب الگوی رسمی نیندیشد و ننویسد. راه مقابله با چنین دعوی زور آن است که نویسنده درباره همه مقوله های مجاز و غیر مجاز هر چه آزادتر بیندیشد و هر چه روشن تر و برنده تر بنویسد. هیچ هاله قدس یا داغ تنگ دستوری نباید مانع طرح مسائل باشد. و قلم، بی آن که تا حد غرض ورزی و هتاک فرود آید، می تواند در مسیر حقیقت و منطق دلیر و پرده در باشد. از این راه است که محیط فکری جامعه، برغم خفقان سانسور، پیوسته تهویه می گردد و زمینه برای بیداری وجدانهای خوابزده و آمادگی برای حل تضادهای اجتماعی به دست می آید.

اما این حکم کلی را چگونه می توان در عمل آورد؟ شك نیست که نوشته برای آن است که خوانده شود. نه همان برای آن که اسمی بلند آوازه گردد، بلکه تا دید تازه ای از حقیقت و زیبایی و عدالت - یا به هر حال از زندگی، که به زعم برخی می تواند نه با حقیقت دمساز باشد و نه با زیبایی یا عدالت - به میان مردم برده شود. این کار در اجتماعات امر روزی معمولاً از راه روزنامه و مجله و کتاب، یا سخنرانی و نمایش و سینما، رادیو، تلویزیون، که وسایل عمده ارتباط با توده های مردم اند، صورت می پذیرد. اما می دانیم که سانسور هست. آنچه به یاری تدبیرها و زیرکی ها، یا به قیمت پاره ای دمسازی ها و سر فرود آوردن ها، از رخنه های دیوار سانسور می - گذرد به جای خود. آنچه سر آشتی ندارد و الزاماً گفتنی و نوشتنی است، تکلیف آن چیست؟ هیچ، جز این که بایبگیری و اغتنام هر گونه فرصت باید نوشت و در انواع نشریه ها چاپ زد. این حقی است که در همه دموکراسی ها برای همه افراد شناخته شده است، و در دموکراسی دم بریده ادعایی ما هم دست کم روی کاغذ آمده است - گو این که سانسور هر روزه و در هر جای این سر زمین خود سرانه لگدمالش می کند. با این همه، باید توجه داشت که روزنامه و مجله هفتگی یا ماهانه، رساله یا کتاب، همه در نظر سانسور در یک پایه اهمیت نیست. روزنامه ای که روزانه صد هزار، کمتر یا بیشتر، تیراژ دارد، برد مطالب و امکان تهییج آن بدرجات بیشتر از کتاب است که معمولاً در دو سه هزار نسخه چاپ می شود و بزحمت طی یک سال و دو سال بلکه هم بیشتر به فروش

می‌رود. ازینرو، آنچه در روزنامه روزانه به علت مزاحمت سانسور به هیچ‌رو چاپ شدنی نیست، می‌توان انتظار داشت که در مجله یا کتاب چاپ شود و به دست مردم برسد. با این همه، آنجا که سانسور تمامی راه‌های عادی و قانونی عرضه و انتشار را خودسرانه به‌روی اندیشه آزاد می‌بندد، اگر سخنی هست که به هر قیمت می‌باید گفته شود، می‌توان آن را در نسخه‌های ماشین‌شده یا پلی‌کپی تکثیر کرد، شعر و داستان و تحقیق افشاکننده را روی صفحه یا نوار ضبط کرد و دست به دست برد، یا مطالب و بحث‌های حاد را به صورت نامه برای دوستان در گوشه و کنار کشور نوشت و خواست که آنها را رونویس کنند و برای دوستان دیگر بفرستند، و در همه حال می‌توان بیشتر به دیدار یکدیگر رفت و در گفتگوهای دوستانه به طرح مسائل و اخبار، به صیقل و تبادل اندیشه پرداخت. حتی می‌توان نمایشنامه‌های کوتاه را در اطاقهای کمی وسیع پیش جمع دوستان بازی کرد. و بسا چیزهای دیگر از این قبیل. و گناه توسل به این چاره جویی‌های اضطراری، که پرده ریا را بر چهره دموکراسی ادعایی کنونی می‌درد، تمامی به گردن سانسور لجام کسینخته و سازمان‌های میلیتاریستی گرداننده آن است. با اینهمه، بهتر است بار دیگر تأکید شود: عمده کار همه آن است که می‌باید به سراغ مباحث و مقولات تحریم شده سانسور رفت و آنها را از پرده زرق و فریب رسمی بیرون کشید. و گرنه، شیوه‌ها و وسایلی که بر شمردیم خود بخود اثری نمی‌توانند داشت. و امروزه این گونه مباحث و مقولات از برکت خودسریهای سانسور بسیار است. از آن جمله است میلیتاریسم

که در همه شئون زندگی عامه و مقامات و سازمانهای کشوری دست انداخته واقعیت حکومت را غصب کرده است؛ یا آنچه به نام اصلاحات و انقلاب شهرت یافته و می‌باید از دید گام‌مصلح اکثریت مردم و مقتضیات رشد آینده کشور با واقع بینی ارزیابی شود؛ یا وجود دو مرکز اداره کشور بموازات یکدیگر - دولت و دربار - با هزینه‌های کلان و امکان دخالت‌های ناروا که در بر دارد؛ یا بار توانفرسای انواع مالیات و جرایم؛ یا پیوند میلیتاریسم و سرمایه‌های بزرگ؛ یا نفوذ امپریالیسم؛ یا فاجعه زندگی جوانان و حقیقت مسئله جمعیت و درآمد ملی، و غیره، و غیره.

همه این مباحث و مقولات می‌تواند در شعر و داستان و نمایشنامه و بررسی‌های تحقیقی - البته با افزارهای بیان و سبک خاص هر یک - منعکس گردد، و به هر وسیله و هر تدبیر که در تصور آید به میان مردم برده شود. از این راه جریان فکری نیرومندی بتدریج پدید خواهد آمد که بر غنا و عمق اندیشه و هنر در ایران خواهد افزود، ارتباط مداومی میان توده مردم و جامعه اهل قلم که اکنون سخت از واقعیت منزوی مانده با خود و دیوهای خود در کلنجار است برقرار خواهد شد. و همان نگرانی و پذیرش و خواستاری مردم، همان همدردی و پشتیبانی‌شان از کسانی که در حد توانایی خویش روشنایی و حقیقت و زیبایی را بدیشان ارزانی می‌دارند، نیرویی خواهد بود که ناگزیر به حساب خواهد آمد و از خودکامگی و هاری سانسور به میزان قابل ملاحظه‌ای خواهد کاست. با این همه، باز تأکید می‌شود که این

به تنهایی برای برانداختن سانسور کافی نیست. مبارزه با سانسور حتماً می‌باید با مبارزه اجتماعی مردم جوش بخورد تا، با وجود حکومت طبقاتی، سانسور درون چار دیواری قوانین دموکراتیک رانده شود، و یا، در صورت برتری کوبنده نیروی مردم و پیگیری شان در مبارزات اصولی، سانسور هم با دیگر تضادهای بنیادی اجتماع از میان برود.

در پایان، این نکته هم شاید به گفتن بیارزد که رفتار نویسنده در برابر سانسور، هر چند هم که بر يك روش کلی دستجمعی منطبق باشد، باز هر بار او تنها و به مسئولیت خویش پابه میدان قلم می‌گذارد و هر سود و زیان عاجلی که هست پیش از همه عاید خود او می‌گردد. پس، طبیعی است که می‌بینیم ترس و تردید و وسوسه همه جا پابه پای او می‌رود، و اگر همبستگی و یاری و مراقبت دوستانه‌ای میان اهل قلم نباشد، اگر يك جریان نیرومند همگامی و تشویق و تحسین از جانب مردم او را در بر نگیرد، چه بسا که دستش در کار بلرزد و یا پایش بلغزد. ازینرو می‌باید کوشید تا چنان رابطه‌ای میان نویسنده و توده‌های مردم پدید آید که او، گذشته از اعتماد به شایستگی هنر و یقین به حقانیت مبارزه خویش، نیرویی را پشت سر خود حس کند و بدان دلگرم باشد.

برای این کار می‌باید همیشه رو به مردم داشت.

تیر ماه ۱۳۲۸

## آزادگی یا آزادی؟

به خواهش دانشجویان دانشگاه صنعتی تهران، قرار بر آن بود که من روز دوشنبه ۳۰ آبان ۱۳۵۶، ساعت شش بعد از ظهر، يك سخنرانی زیر عنوان «آزادگی یا آزادی»، در آن دانشگاه ایراد کنم. متأسفانه از تشکیل جلسه سخنرانی ممانعت به عمل آمد و کار به همین جا پایان نیافت. روز پنجشنبه سوم آذر، در دستبری که يك گروه نوزده بیست نفری از مأموران شهربانی و ساواک به خانه من زدند، پس از ساعتها کاوش در گوشه و کنار خانه، من و پسرم کاوه را بازداشت کرده با خود بردند. در این میان متن سخنرانی ایراد نشده من با دیگر نوشته‌ها و اسناد به یغما رفت. دریغ دانستم. از این رو سعی می‌کنم که،

تا آنجا که حافظه یاری کند، مضمون سخنرانی را از  
نو بنویسم.

اینک روایت دیگری از بحث من درباره آزادی  
و آزادی:

چندی است برخی مدعیان اندیشه، که مهر قبول رسمی بر پیشانی  
دارند و پیداست که رو به کدام قبله نماز می برند و برد اندیشه و  
گفتارشان تا کجاست، می کوشند تا با به کار گرفتن همه بوق و کرناهای  
رسمی و غیر رسمی بحثی مغلطه آمیز در باره شرق و غرب برانگیزند  
و یکی را در برابر دیگری بگذارند و در واقع، با درهم شکستن یگانگی  
میراث دانش و فرهنگ بشر، به تعصب کور و خودبینی و خودستایی  
قومی دامن بزنند و از آن برای دوام خودکامگی و ستم مسلط بهانه  
مشروعیتی که ندارد فراهم آرند. باین همه، از توده لاطائلات فاضل-  
مآبانه ای که آقایان در باره شرق و غرب می گویند، یکی است که در  
شرایط و احوال کنونی از توجه و موشکافی در آن چاره نیست. و آن  
مقایسه بی ربط و بی پایه ای است که می خواهند میان آزادی شرق و  
آزادی غرب به راه اندازند، تا، با مفسطه چالاک و نرم استخوان و طعمه  
ربایی که حضرات را در زندگی از شاخی به شاخی و از مکتبی به مکتب  
دیگر جهاند است و در ضمن به نام و تان و مقام رسانده، آزادی را  
محکوم و مردود و نامایند و آزادی را که گویا از ویژگیهای فرهنگ

و تمدن دیرین شرق است، بستایند و مردم، خاصه جوانان را، بدان فرا  
بخوانند.

بینیم کار از چه قرار است.

در زبان فارسی، میان آزادی و آزادی تفاوت لفظی اندک است  
و میان آزاده و آزاد تقریباً هیچ. و همین شباهت صوری راه را بر مغلطه  
فریبکاران باز می گذارد. در آغاز، در جامعه برده داری، و نیز بعدها  
در جامعه پیشرفته تر ساسانی که بقایای نظام برده داری هنوز در آن از  
اهمیتی نسبی برخوردار بود، آزاد در برابر بنده بود، به صورت مطلق،  
و آن صفت کسی بود که به اختیار خویش می زیست و در تولید اجتماعی  
شرکت داشت، بی آن که محکوم اراده و اختیار کسی باشد. اما آزاده  
همین صفت را می رساند، با معنای ضمنی تعلق شخص به طبقه فرمانروا  
که صاحبان بردگان باشند. در ایران زمان ساسانیان به این گروه  
«آزادگان» نام می دادند و عرب نیز به هنگام فتح ایران، و پس از  
آن در تاریخهایی که در سده های نخست هجری نوشته شد، از آنان  
به صورت «احرار الفارس» یاد می کند که ترجمه همان است.

این که آزاده و آزاد در برابر بنده و زر خرید یا درم خرید است،  
از شعر مشهور رودکی، شاعر سده های سوم و چهارم هجری مستفاد  
می گردد، آنجا که می گوید:

می آرد شرف مردمی پدید      و آزاده نژاد از درم خرید  
یا از این شعر ابوسعید ابوالخیر، صوفی نامدار خراسان در سده های  
چهارم و پنجم:

بنده شدم و نهادم از يك سو خواست  
و بد نیست دانسته شود که خواست در این شعر به معنای اراده  
است - اراده آزاد که مبین کردار و رفتار آدمی و سبب مسئول شمردن  
اوست، چیزی که بنده و برده به اجبار از آن محروم است. در این  
زمینه حکایتی از ابراهیم ادوم بلخی داریم که گوید:

دوقتی غلامی خریدم. پرسیدم: چه نامی؟ گفت: تا چه خوانی.  
گفتم: چه خوری؟ گفت: تا چه خورانی. گفتم: چه پوشی؟ گفت:  
تا چه پوشانی. گفتم: چه کار کنی؟ گفت: تا چه کار فرمایی. گفتم: چه  
خواهی؟ گفت: بنده را با خواست چه کار؟

این حکایت موقع اجتماعی بندگان را در جامعه برداری بدرستی  
می نمایاند. و شکفت آن که در پایان سده بیستم، دوست سالی پس از اعلام  
اصل آزادی و برابری حقوقی افراد در جامعه سرمایه داری، در کشور  
ما مردم را به همان اندازه بندگان و بردگان اعصار گذشته فاقد آزادی  
و اختیار می خواهند. ولی فعلا بگذریم. فرصت گفت و گوی مفصل تر  
در این باره خواهیم داشت.

از آنجا که معنای واژه در هر زبانی دگر کونیهای با گذشت  
زمان می پذیرد و واژه، با حفظ قالب خویش، از معنای نخستین به معانی  
شبه و نزدیک میل می کند و گاه حتی معنایی مخالف و متضاد به خود  
می گیرد، واژه آزاد به تدریج در معنای رها شده و مبرا و برکنار به  
کار رفت، چنان که حافظ گوید:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

و اما آزاده، که چنان که گفتیم بیشتر صفتی است برای افراد

طبقه فرما و ا، یعنی صاحبان بردگان، به سبب نعمت و ثروت و شکوهی  
که این گروه به برکت رفیع و کار بردگان از آن برخوردار بودند،

و این خود موجبات تربیت و فرهنگ و منشی برتر را برای شان  
فراهم می آورد، - و نیز به سبب چشمداشتی که مردم زیر دست به

حمایت ایشان و اهل در یوزه قلم - این معر که گیران چابک دست  
بازار واژه ها - به ریزه خواری خوان رنگین شان داشتند، باری، آزاده

کم کم معنای راد و بخشنده و جوانمرد و سر فراز به خود گرفت.  
سپس هم، با پیدایی و رونق و گسترش اندیشه و فرهنگ صوفیانه، معنای

بی نیاز و وارسته و بی اعتنا به پیش و کم زندگی پیدا کرد. و چنین  
است که امروز آزادگی، به جای آن که موقع اجتماعی گروه معینی

را در جامعه معلوم کند، حکایت از منش و رفتاری اخلاقی - عرفانی  
دارد. به خلاف آزادی، که در اصل اسم است برای صفت آزاد و در

گذشته گاهی به قدرت به معنای سپاسداری و شکرگزاری به کار  
رفته است، در معنای تازه اش، از شیوه خاصی در شکل بندی روابط

اجتماعی یاد در موقع و مقام فرد در جامعه و سرانجام در ساخت و پرداخت  
نظام سیاسی جامعه حکایت می کند، و از این رو مفهومی است اجتماعی -

سیاسی. پس، میان آزادی و آزادگی که امروزه در زمینه های جدا گانه  
و دور از هم قرار دارند، با همه اشتراك ریشه و نزدیکی لفظی شان

جای مقایسه جدی نمی تواند باشد. هر يك را باید به معنای خاص امروزی شان در نظر آورد و پذیرفت یا رد کرد، بی آن که سخن از انتخاب یکی به جای دیگری باشد. درباره آزادگی مجال سخن چندان نیست. اگر در حد بزرگ منشی و سرفرازی و بی نیازی اخلاقی باشد، چنان که شخص را از پاره ای زبونیها و ترس و تشویشها و آرزوهایها بر کنار دارد و اعتماد و آرامش خاطر ی بدو بدهد، بسیار پسندیده است و امیدوارم همه ما آزادگانی از این گونه باشیم. اما اگر رنگ و ارستکی قلندرانه، رنگ جدایی و بریدگی از کارهای زندگی و جامعه به خود بگیرد، ما را از خویشتن خویش بر کند و پیوندهای انسانی ما را بگسلد، نه همان زیان آور و زشت است، ضد اجتماعی است. تکرار گمراهی قرنهای زبونی و وادادگی و موهوم پرستی است. و شکفت آن که امروز، هنگامی که آزادی در معنای سیاسی و اجتماعی اش به قوت در جامعه ما مطرح است، ثوری با فان دستگاه ستم و استبداد ما را درست به چنین برداشتی از آزادگی فرا می خوانند و با معنویتی بسی ریشه، از قماش نیر و انای هندی، اغوا می کنند. اینان يك چنین آزادگی طفیلی وار را به هزار زبان می ستایند و آن را در رؤیای گذشته، در چهره کدخدایان روستاها و باباشملهای سابق معلات شهر و در باد و بروت درویشان هوحق گو می بینند که در پایگاه استغنائی بنک و چرس لاف می زنند:

گدای میکند ام لیک وقت مستی بین

که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم

به گفته این طراران بازار اندیشه، آزادگی شیوه دیرینه زندگی شرق است. سراسر فرهنگ و عرفان شرق بدان زیور یافته است. آزادگی فراغ است و سکون است و هماهنگی جانها و جهانهاست. بیایید! بشتایید! حلوای تن تنائی، تانخوری ندائی! زبهار، زبهار! فریب آزادی نخورید! آزادی محصول جان بی آرام و اندیشه آشفته غرب است. غرب بیمار آزادی است، هذیان آزادی دارد. آزادی، چنان که فیلسوف بزرگ ما می فرماید *Ero-Sexo-Technologie* است. و اما خود این *Ero-Sexo-Technologie* چیست؟ چه حاجت که بدانیم؟ نا گفته پیداست که بیماری بس خطرناکی است. خاصه با عواقبی که خطرناکتر از خود دارد. و بدتر از همه، او! آن ایسم بخصوص که می داید. پناه بر خدا! با طاعون و وبا و دیگر بلیات زمین و آسمان می توان ساخت، و با این یکی نه. آخر، چشم دارید. ببینید که در غرب چه می گذرد. آنجا چه آشوبی است و اینجا چه آرامشی! آنجا همه پرگویی است و سرگشتگی و تشتت آراء، و اینجا همه تأیید و تحسین و رضا، اگر چه به اجبار. آنجا همه اعتصاب است و فریاد کار کمتر و مزد بیشتر، و اینجا نظم و فرمانبرداری و فداکاری در راه فردای بزرگ، اگر چه چیزی از آن نصیب بی نصیبان ایراتزمین نگردد. باری، سخن کوتاه! آزادی به هزار دلیل عقلی و نقلی بداست. همین و دیگر هیچ. و اگر باز اصرار بورزید، حمله پاسبانها و گروههای میهن پرست است و چوب و چماق و زندان...

بله، افسوس! شوخی می نماید و شوخی نیست. ایران امروز



چنین تصویری از خود پیش چشم جهانیان می گذارد. سالهاست که در کشور ما، در کار اندیشه و تدبیر زندگی اجتماعی عاملی را وارد می کنند که کمترین جایی در بحث ندارد: عامل زور و تهدید. و خنده آور این که دم از مشارکت مردم، می زنند، و این مشارکت در سنت «آزادگی شرق» یعنی تأیید و تکرار آنچه از عرش قدرت صادر می شود: شما آزادید، هر چه می خواهید بگویید، به شرط آن که همان باشد که ما می فرماییم.

بگذریم. اکنون بینیم آزادی چیست.

از دیدگاه زندگی اجتماعی، آزادی، چنان که در جای دیگر گفته ام، رفتار در راستای نظم است شناخته و پذیرفته. و منظور از نظم آن ساخت آلی اجتماع است که در روابط متقابل فرد و جامعه، یعنی خانواده و قبیله و قوم و ملت، در گروه بندی های تولید و توزیع اجتماعی، و همچنین در آداب و سنتها و قوانین جاری جامعه شکل می گیرد. با شناخته بودن و پذیرفته بودن نظم، رفتار فرد بی هیچ برخورد یا مزاحمتی در شیارهای مألوف نظم صورت می گیرد و واقعیت آزادی دست می دهد. درست مانند رفت و آمد مردم در کوچه ها و خیابانهای شهر که، با آن که از دوسو با دیوارها و درهای بسته سر و کار دارند، در دو جهت در رو آن با احساس آزادی حرکت می کنند، و از تنگنای جبر شناخته و پذیرفته ای که بدان خو گرفته اند کمترین تصویری هم ندارند.

باید گفت که این تعریف آزادی بیشتر جنبه فلسفی دارد تا

جامعه شناسانه یا حقوقی. در ضمن هم جامعه را در تصویر ساده شده ذهنی اش در نظر می گیرد، و این هم البته ناگزیر است تا بتوان، بدون کم شدن در جزئیات، به بررسی علمی پرداخت. ولی، از آنجا که واقعیت به مراتب پیچیده تر از هر تصور ساده شده ذهنی است، برای بررسی هر چه کاملتر آن بر مبنای درک کلی و ذهنی بدست آمده باید به واقعیت بازگشت و از نوبدان نظر کرد تا به درکی دقیق تر و مشروح تر رسید. پس، بر می گردیم به موضوع سخن خود که آزادی است و می گوئیم جامعه، و بهتر است بگوییم جامعه طبقاتی، در مراحل مختلفی که پیموده است، درگیر تضادهایی است که روابط افراد را با یکدیگر و با سراسر جامعه مشروط می سازد و ضابطه رفتار واحد الگواری را که پیش از این گفتیم درهم می شکند و ناممکن می گرداند. علت هم آن است که آن برای طبیعی جامعه های نخستین، و آن همکاری الزامی و بی چون و چرای افراد قبیله در شکار جانوران و صید ماهی و چیدن میوه و دانه های خوراکی که نمودار عینی یگانگی سازمان اجتماع قبیله ای بود، در جامعه های طبقاتی دیگر وجود ندارد. با پیدایی طبقات، آزادی جنبه طبقاتی به خود می گیرد. تعلق طبقاتی افراد نوع آزادی هاشان را معین می کند و در مواردی محدودیت و حتی سلب ساده و بی چون و چرای آزادی را با خود می آورد، مانند آنچه در نظام برده داری و نظام فئودالی یا ارباب رعیتی می توان دید.

بگذریم از جامعه برده داری که در آن برده حتی صاحب اختیار

تن خویش نیست، یعنی صاحب برده بر او حق مرگ و زندگی دارد،

می تواند به دلخواه خود زجر و شکنجه اش کند، به کارش وادارد و حاصل کارش را تصاحب کند، او را بفروشد یا به دیگری ببخشد، از زن و دختری که به بردگی وی افتاده اند به دلخواه کام بگیرد، و اگر از آمیزش بردگانش با هم فرزندی در وجود آید آن کودک نیز برده وی باشد، و سرانجام، پس از مرگ برده، آنچه از تقدینه و اثاث که در تصرف او بوده است، نه به بستگانش به عنوان ارث، بلکه به صاحبش برسد، که العبد و مافی بده کان لمولاه، - باری، بگذریم از جامعه برده داری که در آن برده خود عضو جامعه به شمار نمی آید و در حکم چارپای و رز و سواری یا بارکش است، در شکل بندیهای مختلف جامعه طبقاتی که تاریخ پس از آن به خود دیده است، همیشه پاره ای آزادی های بنیادی، یادگار آزادی و برابری افراد در جامعه نخستین، وجود دارد که همه از آن رویهم به يك سان بر خوردارند، - جز البته کسانی که به صراحت از برخی یا از کلیه این آزادی ها محروم اند، و این خود از مناسبات تولیدی و روابط حقوقی در نظام اجتماعی معین ناشی می شود. آزادی های بنیادی در مصونیت جان و مسکن و مال شخص، در اختیار وی به داشتن همسر و سرپرستی زن و فرزند، در دادوستد به رضای دل، و در تصرف آزادانه در مال خویش و چیزهایی از این دست نمایان می گردد. ویژگی این دسته از آزادی ها دیرپایی و ریشه داری و شمول آن بر همگان است و، به سبب همین شمول همگانی، دستبرد بدانها در شرایط عادی زندگی جامعه کمتر و به دشواری صورت می گیرد و همیشه با نكوهش و مخالفت و، در مواقعی که خطر دامنه پهنآوری به خود بگیرد، با مقاومت

یکپارچه مردم روبرو می شود. اما آزادی های دیگر، که گفتیم جنبه طبقاتی دارند، در جریان تکوین و پیدایی و تکامل طبقات و به ضرورت شیوه های دیگرگون شونده تولید و تملك نعمتهای مادی پدید می آیند و از این ویژگی برخوردارند که در عمل، و همچنین غالباً در نص حقوقی خود، آزادی طبقه یا طبقات زیر دست الزاماً از محدوده آزادی طبقات فرودست می کاهد و در پاره ای موارد آن را یکسرنفی می کند. ویژگی دیگر این آزادی ها آن است که پیوسته، بر اثر دگرگونی هایی که در تناسب نیروهای طبقات متعارض یا متضاد رخ می نماید، در حال عقب نشینی یا پیشروی هستند. این بدان معناست که آزادی - گستردگی و تنوع و بهر معنای از آن در عمل - همواره نمایشگر تعادل کلی نیرو و های طبقاتی در جامعه است. و چون این تعادل پایدار نیست، هر تغییر که در تناسب نیروهای طبقات پدید آید دامنه آزادی های این یا آن طبقه را، خواه در عمل و خواه در نص قانون، محدودتر یا گسترده تر می کند. این کار خود به خود، بی تکیه بر شرایط و امکانات مادی و بی روشنگری و بحث و تبلیغ و آمادگی ذهنی، صورت نمی گیرد، به ویژه برای طبقات فرودست جامعه که ناچارند آزادی های موجود خود را از دستبرد طبقه یا طبقات حاکم مصون دارند و یا، اگر نیرو و توان آن یافتند، دامنه آزادی های خود را بگسترانند.

پس، به رغم آن تصویر ساده شده ذهنی که در بالاداده شد، آزادی، هر چند که در طبیعت خود جامعه و در ساخت آلی آن ریشه دارد و برابری طبیعی آدمیان در جهت شمول آن به همه گرایش دارد، در واقعیت

امر در چارچوب تقسیم‌بندی طبقاتی جامعه محصور است، و آن شیارهای طبیعی نظم که از آن سخن گفتیم دیری است که بیش و کم به صورت کوچه‌های بن‌بست درآمده که بیشتر گروهی ممتاز در آن مجال آمد و شد دارند.

در چنین صورتی، مسلم است که نظم طبقاتی نمی‌تواند از سوی همه افراد جامعه به یکسان شناخته و پذیرفته شود. در جایی که از یک سو تحمیل بی‌پرده زور است و از سوی دیگر بی‌خبری و فریب خوردگی و نیروی عادت، اگر هم با چشم‌پوشی بسیار بتوان از پذیرفته بودن نظم دم زد - و در شرایط خفقان، مشهود نبودن مقاومتی آشکار این ادعارا برای بی‌خبران باور داشتنی می‌نماید - از شناخته بودن نظم سخنی هم نمی‌تواند باشد. در نتیجه، اینجا، فرمانبرداری و باور کور کورانه هست و آزادی نیست. تسلیم کوسفندوار هست و چاره‌اندیشی آدمی نیست. حکم سرنوشت هست و اراده آگاه نیست. و این مرحله‌ای است که بدبختانه کشورما، بر اثر دیرپایی شیوه‌ها و مناسبات تولیدی کهن و هجوم‌های مکرر عرب و ترک و مغول و افغان، که هر بار استبداد تازم نفسی را جایگزین استبدادی فرتوت کرد، بیش از دو هزار سال در آن درجا زده است. تاریخ ایران، دورادور، شاهد تشنج‌های دامنه‌دار و گاه همه‌گیر عصیان بوده، اما رهایی از چنبر به هم بافته بندگی و استبداد هیچگاه صورت نبسته است. خواه در توالی نسل‌ها و خواه به غلبه و قهر و کشتار، خودکامگان رفتند و کم شدند و خودکامگی بر جای ماند. در ایران، در جزئی و کلی کار ملک، و چه بسا در همان نخستین

بر خورد، سخن همیشه به زبان شمشیر بود و امروز هم، هفتاد و اندسال پس از انقلاب مشروطه که می‌بایست قانون را بر پایه آزادی و برابری جایگزین زور برهنه و بی‌پروا کند، هنوز همان است. هنوز اراده یک تن مدعی تعیین سرنوشت کشور و مردم است و ناچار وقت و نیرو و ثروتی بیکران به هوسکاری - و این کمترین چیزی است که می‌توان گفت - در راه تجربه‌های عمیق و جاه‌طلبی‌های بی‌پشتوانه و دشمنی رویا. روی با ضرورت‌های زمان به هدر می‌رود. آن هم در این روزگار زمین-لرزه و طوفان و سیل که سنگ بر سنگ قرار نمی‌گیرد و جز به کوشش و تدبیر و اراده همگانی، جز با انضباط خودخواسته مردمی آگاه و آزاد، نمی‌توان از مضایق گذشت. ولی از مطلب دور نشویم. گفتیم که آزادی در طبیعت جامعه و در ساخت آلی آن ریشه دارد، و نیز در جامعه طبقاتی، با هر تغییری که در تناسب نیروهای اجتماعی پدید آید، دامنه آزادی‌های طبقات مختلف جامعه تغییر می‌کند. اینجا گسترده‌تر و جای دیگر محدودتر می‌شود. مهمترین تغییری که تاریخ در زمینه تنوع و گسترش آزادی به یاد دارد آن است که در نتیجه پیدایی و رشد سرمایه و استقرار نهایی فرمانروایی طبقه بورژوا در اروپا و کشورهای متحد آمریکا صورت گرفت. رشد تولید کالایی و انباشت سرمایه پایگاه مادی دعوی بورژوازی برای رهبری جامعه گردید و بورژوازی این دعوی را - که حاکیست فتودالها را به مبارزه می‌خواند - بر بنیاد ایدئولوژی آزادی و برابری مطرح کرد. چاره هم نبود. تولید کالایی ضرورت‌هایی با خود داشت که در چارچوب

نظام فتودالی و سد و بندهایی که بردست و پای نیروی عمده کار، یعنی توده دهقان آن زمان، می گذاشت نمی گنجید، و حال آن که گسترش روزافزون بازار و لزوم سرعت هر چه بیشتر گردش سرمایه برای کسب سود بیشتر، دسترسی به نیروی کار آماده و فراوان را به صورت نیازی مبرم برای بورژوازی در می آورد. چنین بود که بورژوازی در چارم اندیشی های خود شعار آزادی و برابری سر داد تا مجوز کنده شدن زحمتکشان روستا از زمین گردد، و نیز دعوتی تا بیایند و نیروی کار خود را «آزادانه» در بازار عرضه کنند. اما، آنجا که این شعار رو به خود بورژوازی داشت، در واقع بیان دیگری از رقابت آزاد بورژواها در بهره کشی از نیروی کار بود و تضمین دسترسی آینده شان به واقعیت حکومت. از این رو، صلاهی آزادی و برابری، برای آن که به رغبت و رضا از سوی زحمتکشان شهر و ده شنیده شود، گذشته از تأمین نیروی کار، آنان را به دنبال بورژوازی برای هجوم به دژ فرمانروایی اقتصادی و سیاسی فتودالها به حرکت در آورد، می بایست بیانی مطلق و عام داشته از هر گونه حصر و استثناء بر کنار باشد، اگر چه پس از پیروزی درست در جهت خلاف آن عمل شود. چنان که شد. بورژوازی، برای راندن توده های زحمتکش به بیفوله فقر و بردگی نوع جدید از هیچ ناسپاسی و ستم و حق کشی فرو گذار نکرد. و همین گناه دورویی و فریب است که نطفه حکومت بورژوازی را در تاریخ با آن بستند.

با آنچه گفته شد، و تند و به اختصار گفته شد، اینک می رسم به مفهوم تازه ای از آزادی بارنگ مشخص اجتماعی و سیاسی. و در ایران

امروز، در شرایط کنونی رشد سرمایه و شرکت تقریباً بلامنازع آن در حکومت، با توجه به گسترش فرهنگ در کم و کیف و نفوذ روز افزون ایدئولوژی های پیشرو در وجدان قشر های انبوه تری از مردم، منظور از آزادی همین است و بس. یعنی، سخن نه می تواند از آزادی در خلوت ضمیر باشد که امری است شخصی و نهفته، بی هیچ گونه برد اجتماعی، و نه آن آزادی طبیعی که گفتیم در ساخت آلی جامعه ریشه دارد ولی تضاد طبقات مشروط و محدودش می کند و مانع عمومیت آن می شود.

این آزادی مجموعه مدون حقوق و ضوابطی است با بیانی عام و برابر که می خواهد رفتار متقابل افراد را بایکدیگر و با سراسر جامعه مشخص دارد و ظاهراً به هر کس امکان می دهد که، خواه به تن خویش و خواه از طریق نمایندگان منتخب خود، در حل و فصل امور جامعه شرکت کند. و باز در کشور ما، پس از پیروزی نهایی جنبش مشروطه و خلع و طرد محمد علی شاه، همین آزادی است که در قانون اساسی و متمم آن حق مردم ایران شناخته شده است و حکومت ایران بر پایه همین اصل آزادی در شمار دموکراسی های جهان در آمده حکومت مشروطه سلطنتی به خود گرفته است. اما واقعیت این است که دو دوره طولانی دیکتاتوری، با حفظ فریبکارانه و ریشخند آمیز قالب های دموکراسی، مردم را به شنیع ترین وجهی از آزادی محروم داشته همه امکانات بر خورداری از آزادی های فردی و اجتماعی را از همگان سلب کرده است. این کار در هر دو بار به تشویق و یاری مستقیم امپریالیسم مسلط روز برای ایجاد سنگری در برابر نفوذ انقلاب جهانی، و نیز تأمین

موجبات غارت استعمار گرانه منابع ثروت کشور در ضمن پاسداری منافع اقتصادی و سیاسی طبقات فرمانروای داخلی، صورت گرفته در هر دو بار از پشتیبانی آشکار یا ضمنی قشرهای مختلف بورژوازی ایران برخوردار بوده است. بورژوازی ایران، که در آغاز این قرن اساساً جنبه تجاری داشت، در سایه دیکتاتوری‌های دو گانه پنجاه سال اخیر و به برکت نفوذ پیوسته وسیع‌تر و عمیق‌تر خود در دستگاه اداری و نظامی و سیاسی کشور، توانست با استفاده از اعتبارات هنگفت دولتی و شرکت در مقاطعه‌ها و کسب موقع ممتاز در انواع انحصارها و روی آوردن به صنایع جدید و بانکداری در مشارکت با سرمایه‌های بیگانه، به انباشت معتدبه سرمایه و گسترش بیش از پیش دامنه فعالیت اقتصادی و سیاسی خود نایل شود، تا جایی که امروزه در ایران قشرهای بالای بورژوازی واقعیت حکومت را در دست دارند و دستگاه دیکتاتوری موجود که نخست در نقش قیم و راهنمای بورژوازی در امر حکومت ظاهر شده بود، اکنون کم و بیش به صورت کار گزار نه‌الایق منافع بورژوازی بزرگ و افزار دست‌ناتراشیده و روی هم مزاحمی در آمده است که حتی در سرکوب نارضامی روشنفکران و دفع هجوم صنفی و ایدئولوژیکی و بزودی هم سیاسی زحمتکشان به مواضع بورژوازی کار-آیی و اعتبار خود را از دست می‌دهد.

تأکید بر نقش بورژوازی در اینجا بویژه از آن رو است که متوجه شویم آرمان آزادی چگونه و تا چه اندازه با فرمانروایی اقتصادی و سیاسی بورژوازی سازگار یا ناسازگار است، و در جنبشی که برای

اعاده آزادی در ایران در گرفته است، قشرهای مختلف بورژوازی در چه حدودی می‌توانند خواستار آزادی به عنوان حتی یکسان برای همگان یا امتیازی که در عمل خاص طبقه‌ای معین است باشند. درک دقیق این تفاوتها ما را در شناخت موقعیت امروز ایران و درس‌نخست‌نیر وها و یافتن انگیزه نهفته کسانی که به نام اندیشمند و فیلسوف و صاحب نظر به آزادی و دموکراسی می‌تازند یاری می‌کند.

اکنون می‌پردازیم به تشریح آزادی به مفهوم نوین اجتماعی و سیاسی آن، که می‌دانیم مقارن آغاز عروج بورژوازی به قدرت به صورتی منسجم و مدون در بیان آمده کم کم در عمل و زیر فشار توده‌های رنجبر تکامل و تنوع یافته است.

پیش از هر چیز باید یاد آور شویم که رکن اصلی آزادی شرکت عملی مردم در اداره امور و تعیین سر نوشت کشور است. پس، همیشه و در همه حال، آزادی، مسئله حکومت را عنوان می‌کند. در نظام دموکراسی که بر آزادی و برابری متکی است. صف بندی نیروهای اجتماعی بر پایه منافع واقعی طبقات مردم و مبارزه این نیروها در محدوده قانونی سازمان‌ها و نهادها، حکومت را، پس از انتخاب، برای مدتی محدود مأمور به اجرا گذاشتن اراده اکثریت مردم زیر نظارت خود مردم می‌کند. پس حکومت با آن که منتخب اکثریت است کار گزار موقت امور همه مردم است و مسئول در برابر آنان.

در چنین نظام حکومتی، آنچه در نظر اول به چشم می‌آید تنوع آراء و ناپایداری مقام هاست، و همین است که بهانه خرده گیری

به کوتاه بینان کج اندیش و سفسطه بازان مزدور می دهد تا، در مقام مقایسه بایی ثباتی ظاهری دولتها و محدودیت قانونی قدرت در نظام دموکراسی، دم از ثبات اوضاع در حکومت استبداد بزنند و دعوی یگانگی ملی و آشتی طبقات بکنند. در حقیقت، آزادی در نظام دموکراسی نمودار تعادل نیروهای متعارض جامعه می باشد، و نوساناتی که بر اثر تغییر تدریجی تناسب نیروها در این تعادل صورت می گیرد، نه تنها بر همش نمی زند، بلکه ثبات آن را حول محور پایدار نهادها و سازمانها آشکار می دارد. درست بر خلاف آنچه در نظام استبداد، خاصه استبداد موجود ایران، می توان دید که، در بی توجهی اش به نیروهای نازم نفسی که رشد سرمایه داری به عرصه زندگی جامعه می کشاند و با تکیه انحصاری اش به زور برهنه و بی منطق، به ظاهر پایدار می نماید ولی پیوسته رگ و ریشه اش زیر ضربات نیروهای مخالف می لرزد، تا کی از پای در آید.

بگذریم. ما آزادی را در امکان شرکت عملی مردم در اداره امور جامعه و تعیین سرنوشت کشور دانستیم. اما این کار جز به چند شرط صورت پذیر نیست.

نخست، آزادی اندیشه، که هر کس در آنچه می اندیشد یا باور دارد آزاد باشد و به سبب اندیشه و باور داشت خود بازخواست و آزار نشود. چنین اصلی خود بر پایه این اعتقاد استوار است که جامعه، همچون پدیده ای زنده و پایا، در تعادل خویش حوصله فراخ دارد: همه اندیشه ها و همه باورها را به دیده تسامح می نگرد، همه را تحمل می کند و هیچیک

را بر دیگری رجحان نمی نهد. به عبارت دیگر، لا اکراه فی الدین. یا، اگر بحث و جدل هست، و جادلهم بالتی هی احسن.

در پیوند با آزادی اندیشه، آزادی بیان و قلم می آید که امکان می دهد تا اندیشه، بی هیچ منع و محدودیتی، به دیگران انتقال یابد، و بدین سان، در پی بحث و بررسی و مقابله و نتیجه گیری، هر کس آنچه را که در نظرش به صواب نزدیکتر و با منافع مادی و معنوی فرد، طبقه یا جامعه سازگارتر است می پذیرد، و این خود به گرد آمدن مردم حول سیستم های مختلف اندیشه می انجامد.

به برکت آزادی اندیشه و بیان و قلم دیگر نیازی به پنهانکاری و ترس و دروغ، این آفت وجدانهای مثله گشته در بند محرمات استبداد نابردبار مانده، نیست، و تنوع اندیشه ها و تأثیر متقابلشان بر یکدیگر موجب غنای زندگی درونی آدمی و شکفتگی دانش و فرهنگ در جامعه خواهد شد. اما آزادی اندیشه و بیان و قلم، در شرایط زندگی معاصر، آزادی طبع و نشر و توزیع انواع کتاب و رساله و روزنامه و مجله، و نیز آزادی دسترسی به آرشیوها و دیگر منابع اطلاعاتی و استفاده متناسب و دور از تبعیض از رادیو و تلویزیون و سینما و تئاتر و غیر آن را به همراه دارد. این بدان معناست که هر گونه سانسور سیاسی، به منظور حفظ منافع محدود فردی، حزبی یا طبقاتی و برای تأمین دوام حکومت فرمانروایان دو روزه، همچون جنایتی بر ضد آزادی و دستبردی به اصل مقابله آزاد اندیشه ها و سیستم های عقیدتی، محکوم و مردود است، اگر چه از سر تزویر جامعه مصلحت عمومی و ملی یا

حفظ نظم و آرامش جامعه بر خود بیوشد.

با این همه، آیا دستگاهی نباید باشد که از زیانهای احتمالی برخی اندیشه‌ها - محصول دماغی منجسط، منحرف یا حتی تبه‌کار - پیشگیری کند؟ به صراحت می‌گویم، نه. زیرا بهانه‌تبعیض و سرکوب به دست طراران و انحصار جویان قدرت می‌دهد و به پایمال شدن حق و آزادی همگان منجر می‌شود. خاصه که جامعه تندرست پادزهر هر گونه اندیشه بیمار و منحرف یا تبه‌کارانه را در خود دارد. چنان اندیشه‌هایی به آسانی در عرصه نقد آزاد رسوا می‌شوند و جامعه، بدون لزوم دخالت قدرت سیاسی و بدون توسل به خشونت همه گیر، آنها را دفع می‌کند. تنها در زمان جنگ خارجی، آن هم به صلاح دید دولت ائتلاف ملی و با تصویب اکثریت قاطع نمایندگان قوه مقننه، می‌توان، با رعایت همه گونه تدابیر احتیاطی و پیش بینی محدودیت‌های قانونی، به نوعی سانسور به منظور حفظ امنیت و استقلال کشور تن داد. تازه، آن هم بلافاصله پس از پایان جنگ باید ملغی شود. باری، تا کیدمی کنم، سانسور سیاسی ازارگان اصلی استبداد فردی یا طبقاتی است و در نظام دموکراسی هیچ مجوزی برای آن نمی‌توان یافت. اکنون می‌رسیم به نقطه اوج آزادی در نظام دموکراسی، یعنی: آزادی اجتماعات.

می‌گوییم اصل شرکت عملی مردم در اداره امور و تعیین سرنوشت کشور ایجاب می‌کند که مردم، در برخورداری از آزادی اندیشه و بیان و قلم، به اقتضای مصالح گروهی و طبقاتی خود حول

سیستم‌های مختلف اندیشه‌صنفی یا سیاسی گرد آیند و آزادانه جمعیت و اتحادیه و حزب تشکیل دهند. ایجاد این گونه سازمانها، که حق طبیعی و قانونی افراد در نظام دموکراسی است، مرحله تبدیل اندیشه به نیروی مادی می‌باشد. و اما فعالیت احزاب مرحله تدارك انتقال حکومت است از يك گروه بندی طبقاتی به گروه بندی دیگر - خواه قدرت در پایان کار همچنان در دست طبقه یا ائتلاف طبقات فرمانروا بماند و خواه به دست طبقه یا ائتلاف طبقات دیگر بیفتد - هر چند که در صورت اخیر نمی‌توان به کارکرد عادی نهادها و سازمان‌های دموکراسی اطمینان داشت. ولی این مبحث دیگری است، و همین قدر باید گفت که استثناء قاعده را نقض نمی‌کند. به هر حال، فعالیت و مبارزه احزاب، که همان تدارك انتقال حکومت است، بر اساس قوانین طبیعت جامعه و بر حسب مقتضیات نظام دموکراسی صورت می‌گیرد، بی هیچ گونه پرده پوشی، با شرکت آزادانه افراد. درست بر خلاف جامعه‌های اسیر پنجه استبداد که در آن هر گونه دست به دست گشتن قدرت جز با توطئه و خدعه و پنهان کاری، جز با توسل به زور و خونریزی حتی به تصور نمی‌گنجد. و حفظ قدرت نیز، چنان که می‌توان دید.

درباره آزادی مجال سخن فراخ است و ما تنها آنچه را که مهم‌تر و گفتنی‌تر بود به اختصار گفتیم. اینک همین قدر اضافه می‌کنیم که استقرار آزادی و نظام دموکراسی اصیل در ایران دیگر به هیچ رویك آرزوی خام یا پنداری دور از واقعیت نیست، چه همه موجبات



عینی تحقق آن در بافت جامعه امروز ایران موجود است. از يك سو استبداد همه زرادخانه دروغ و فریب و سخت کشی و لجام کسبختگی اش را به میدان کشیده حاصلی جز رسوایی و نفرت و کین به دست نیاورده است. از سوی دیگر هم نیروهای خواستار آزادی و دموکراسی، روشنفکران و کارگران و پیشه‌وران و دهقانان و بخشی از بورژوازی به مرز مطلوب رشد کمی و آگاهی و اراده رسیده‌اند و تأثیر مستقیم یا غیر مستقیمشان در فضای سیاسی و اجتماعی ایران هر روز بیشتر محسوس می‌شود. با این همه، هنوز دشواریهای فراوان در پیش است. و همه نه از جانب دشمن. آری، ضعفها و کمبودها در ماست. مهم‌تر و بدخیم‌تر از همه، آن نا برد باری و تعصب و مطلق اندیشی که طی قرن‌ها سلطه سیاسی و فرهنگی استبداد در وجدان ما رسوب کرده است. خانه ضمیر ما را گرد و خاک و بوی نای انواع پیشداوری و خرافه و نیمچه حقیقت‌های فرتوت فرا گرفته است. وظیفه تک تک ماست که به يك خانه تکانی اساسی دست بزنیم و پنجره‌ها را بر هوای آزاد بیرون بکشاییم. از خود بیرون بیاییم. به دیدار یکدیگر برویم. دیگری، هر که باشد، آینه من است. اندیشه‌اش، گفتارش، راه و رسم زندگی اش، مرا به خودم باز می‌نماید. خود را در چهره دیگری بجوییم و بیاییم. بحث کنیم. با برد باری و شناخت حرمت انسانی هر کس بحث کنیم. در بحث، درست و راست کردار باشیم. اندیشه حریف را تحریف نکنیم، در پس واژه‌ها پنهان نشویم، دو پهلو و درشت سخن نگوییم، رک کردن نجھاییم. با فشاری و لجاج،

برافروختگی و نیش زبان، تکرار مدعا، هیچ يك راه به حقیقت نمی‌برد. بدانیم که حقیقت در انحصار هیچ کس نیست. حقیقت در کلیتش، نزد همگان است. نگذاریم خرده حقیقتی که به گمان خود به دست آورده‌ایم ما را از آن کس که در کنارمان ایستاده است جدا کند. چه، آن وقت دوست و برادر و هم‌زمنی را از دست دادیم، و از حقیقتی که دارد محروم مانده‌ایم. باختیم و با ما بشریت است که می‌بازد.

دوست من، جوان عزیز ایرانی، آزادی از حقیقت جدا نیست. آزاد باش و در آزادی به حقیقت دست یافتنی خود برس. بندگی، به هر عنوان و در برابر هر کس که باشد، راه حقیقت را بر تو می‌بندد. تو را از تو می‌ستاند. خود باش و آزاد باش. دیگران را هم مانند خودت آزاد بدان و آزاد بنخواه. این وظیفه تو و افتخار تو است.

کتابهای رایگان فارسی  
<http://persianbooks2.blogspot.com>

برای عضویت در گروه اطلاع رسانی با این ای میل تماس بگیرید:

[farsibooks@gmail.com](mailto:farsibooks@gmail.com)